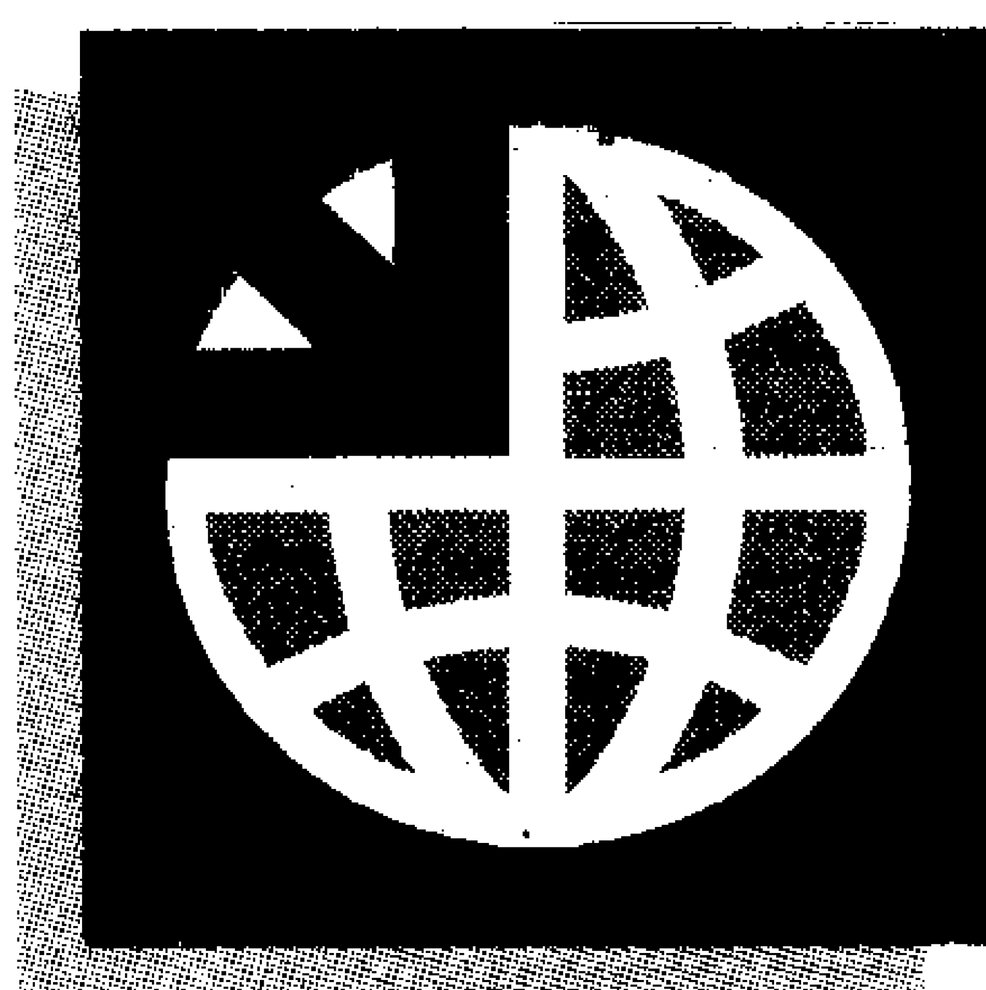
اسلام و بت‌های غرب

منهای معنویّت



دو رساله از:

مصطفیٰ حسيني طباطبايي

آذر ۱۳۷۸ هـ.ش. / رمضان ۱٤۲۰ هـ.ق.

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب: **اسلام و بت‌های غرب** و کتاب: **مـــنـــهای مـــعـــنویّت**
نویسنده: **مصطفیٰ حسيني طباطبايي**
چاپ اوّل: فروردین ۱۳۶۰هـ‌ش.
چاپ دوّم: آذر ۱۳۷۸هـ‌ش.

اسلام و بت‌های غرب

مقدّمه

مصطفیٰ حسینی طباطبایی

یکی از گرفتاریهای بزرگ ما اینست که همه چیز را میخواهیم از دیگران اقتباس کنیم و «اندیشهٔ قائم بذات» نداریم، بدتر از همه اینکه گاهی آنچه را که درمیان ما موجود است وما، در میان آن بسر می بریم نیز میخواهیم از بیگانگان بیاموزیم.

از آنجمله والاترین نعمت‌های خداوند یعنی «اسلام» است که گویی درانتظاریم تافلان شرقشناس غربی یا اسلام‌شناس روسی: دربارهٔ آن چه میگوید و چه ارمغان تازه‌ای برای ما می آورد؟!

غافل از آنکه «اسلام‌شناسی غربی» گرفتار توطئه‌های مختلفی است و همیشه از اخلاص فکری و حسن نیت علمی برخوردارنیست، اگرچنین پنداریم که همهٔ شرق‌شناسان آمریکایی واروپایی، قربةً الی الله در اسلام بتحقیق برخاسته‌اند و اغراض سیاسی و تبلیغاتی و استعماری ایشان‌راکاملا آزاد گذاشته، دچارخوش باوری‌وساده‌دلی شده‌ایم بویژه که «دم خروسی»! هم درآثار حضرات نمایان باشد و نشانه‌های غرض‌ورزی و سم‌پاشی را لابلای سخنان ایشان نیز ملاحظه کنیم، این گرفتاری زمانی شدت پیدا می کند که دیده شود کسانیکه اساساً بدنبال

شناخت اسلام نرفته‌اند و آگاهی آنها در این باره کمتر از اطلاع یك دانش‌پژوه مبتدی در مورد اسلام است سخنانشان باآب و تاب ترجمه می‌شود و بعنوان اینکه دستهٔ مزبور، در مسائل ریاضی یـا اقتصادی یا فلسفی در دنیا صاحب‌نظر شناخته شده‌اند ومعروفیتی کسب کرده‌اند از قضاوتشان در بارهٔ اسلام نیز استقبال می‌کنند؛

دراینجا جز روشن کردن بی‌اطلاعی وبیگانگی این‌عده نسبت بمعارف عمیق‌اسلامی چاره‌نیست، هرچند مدافعان وطرفداران‌متعصب را ناخوش آید.

این چندصفحه که‌ابتدابصورت سخنرانی در رمضان سال‌جاری (۱۳۹۴ هجری) القاء شد و سپس بـدینصورت بهمراه تغییراتی بنظر خوانندگان گرامی میرسد، در پی همین مقصود تهیه شده و با وجود ایجازواختصاری که درآن بکاررفته امیداست درزمینهٔ موردبحث گامی برداشته باشد.

تجریش ۵۹/۹/۱۹

مصطفیٰ حسینی طباطبایی

میدانیم که در دنیای غرب افکار ضدمذهبی، بتدریج اندیشه‌های دینی را میخورد وبهنگام روبرو شدن با آنها گاهی استعلاء نشان‌میدهد اما سزاوار است این‌راهم بدانیم که علت این پیروزی آنستکه دربرابر الحاد غربی، متأسفانه مذهبی قرار دارد که بر پایهٔ علم و عقل استوار نیست.

مذهب غربی ، ایمان را از تعقل جدا میسازد و نیروی خرد را تخطئه می‌کندومانند عرفان‌شرقی «**دل**» را جانشین «**عقل**» میشمارد.، درحالیکه فکرمادی می‌کوشدتاخوددراعقل‌گرانشان دهدوفرآورده‌های خویش را محصول تفکر علمی قلمداد نماید و اگر چه دراین‌راه حقاً موفق‌نیست‌اماهرچه‌هست‌در مواردی‌بر مذهبی که‌ایمان‌را ازدخالت‌عقل تجرید میکند غلبه مینماید.

کتاب مقدسِ غربی، **انجیل** است. کتابیکه بنظر ما مسلمانان دست‌تحریف بدامان‌آن رسیده وحقایقی‌را درآن واژگونه کرده‌است. در انجیل به‌مواردی برخورد میکنیم که امروز سخن گفتن از آنها در برابر علم، کفرگویی بشمار میآید!

بعنوان نمونه‌درانجیل‌میخوانیم: هنگامیکه**عیسی**(ع)درفلسطین

زاده شد چند مجوسی در مشرق‌زمین، ستارهٔ او را رؤیت کردند! ودر پی‌آن ستاره به **اورشلیم** رسیدند و درآنجا ستاره را دیدند که‌بربالای **بیت لحم**، زادگاه‌عیسی(ع) ایستاده است. آنگاه‌باشادی‌تمام، بدرون بیت رفتند و برعیسی(ع) سجده کردند! (انجیل متّیٰ، باب دوم).

روشن است که این افسانه، فکرمنجّمان قدیم را دنبال میکند که عقیده داشتند هر شخصی درآسمان ستاره‌ای دارد که با تولداو نمودار میشود و با مرگش پنهان‌میگردد و میکوشیدند تا بانظر کردن درستارهٔ هرکس، از میلاد و مرگ و حوادث عمر او خبر دهند.

الحاد، چنین مذهبی را نفی میکند و حق هم با او است. اما این‌مذهب با «**اسلام**» که بزودی معلوم خواهد شدآگاهی طاغوتهای غرب، ازآن بسیار ناچیز است فرق دارد.

کتاب اسلام، **علم** را با **ایمان** همراه میکند وبانگ: **والذین اوتوا العلم والایمان**[1] برمیدارد. **قرآن** میگوید: «خدا پلیدی را برکسانی می‌نهد که عقل را ازباورهای خود جدا می‌کنند.» **ویجعل الرجس علی‌الذین لایعقلون**[2].

بهمین جهت تربیت یافتگان قرآن، نزدیك به‌چهارده قرن پیش بر افسانه‌هایی نظیرآنچه در انجیل فعلی‌آمده اعتناء نمی‌کردند.

علی(ع) امام مسلمانان هنگامیکه بجنگ با خوارج میرفت

۱- سورةالروم، آیهٔ ۵۶.

۲- سورهٔ یونس، آیهٔ ۱۰۰.

شنید که منجّمی میگوید: «اگر در این لحظه حرکت کنی، بیم دارم که بمقصود دست نیابی و این آگاهی را از طریق علم نجوم یافته‌ام!»

امام پاسخ داد: «هر کس تورا دراین باره تصدیق کند، قرآن‌را تکذیب کرده است.»

آنگاه یاران خود را از آموختن چنین دانشی! نهی نمود و «بنام خدا» فرمان حرکت داد (نهج‌البلاغه، خطبه ۷۸).

وعده‌های راست و دروغ

برخی‌از پیشگوییهای‌انجیل نیز مانند تعالیم نجومی آنست! مثلا انجیل به‌دوازده شاگرد عیسی(ع) وعده میدهد که در روز رستاخیز، آنها از مقربان خدا بشمار میآیند و بر تخت داوری خواهند نشست. انجیل میگوید: «عیسی ایشان را گفت هر آینه بشما میگویم: شما که مرا متابعت نموده‌اید در معاد، وقتیکه پسر انسان برکرسی جلال خود نشیند شما نیز به‌دوازده کرسی نشسته بر دوازده سبط اسرائیل داوری خواهید نمود». (انجیل متی، باب ۱۹).

اما چیزی نمیگذرد که در انجیل میخوانیم یکی ازهمین‌دوازده تن، بر عیسی(ع) خیانت میورزد و اورا به‌بهای اندك میفروشد و سبب مرگ وی میشود. وعیسی(ع) پیش ازمرگ خود درباره‌اش میگوید: «بهتر بودی که تولد نیافتی»! (انجیل متی، باب ۲۶).

طبیعی است که چنین کتابی، برآتش مکاتب ضدمذهبی‌دردنیای

غرب دامن میزند و آنهارا به‌مخالفت با اساس دیانت برمیانگیزدبویژه که بیشتر مـردم چون از مـذهب خود رویگردان شدند کمتر بسراغ مذاهب دیگر میروند بلکه معمولا افکار دینی را بکلی ترك می کنند.

انجیل را کنار گذاشته، بقرآن که نگاه میکنیم، می‌بینیم قرآن‌در لحظه‌های سخت تاریخ اسلام، پیشگوئی میکند که:

«بزودی جمع کفار مغلوب خواهند شد» **سیهزم الجمع**[1].

قرآن میگوید: «خدا بکسانی از شما مسلمانان که ایمان آورده و کردار شایسته کرده‌اند وعده داده تا در این سرزمین، خلافتشان‌دهد» **وعـدالله الـذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی‌الارض**[2].

قرآن میگوید : «خـدا، رسول خود را بـا هدایت و دین حق فرستاده تا این دین را بر همهٔ ادیان پیروز گـرداند» **هوالذی ارسل رسوله بالهدی و دین‌الحق لیظهره علی‌الدین کله**[3].

آنگاه می‌بینیم این وعده‌ها یکی پس ازدیگری تحقق‌می‌پذیرد، ابتدا کفار عرب شکست میخورند سپس خلافت اسلامی برپامی‌شود، بعد از آن، اسلام دربرابر ادیان جهانی می‌ایستد و در مصاف با اقوام یهودی وروم مسیحی وایران زرتشتی غلبه می‌یابد و وعده‌های قرآن بدین ترتیب ایفاء میگردد.

یا مثلا هنگامیکه ساسانیان بر رومیان قـدیم پیروز می‌شوند و

۱ـ سورةالقمر، آیهٔ ۴۵.
۲ـ سورةالنور، آیهٔ ۵۵.
۳ـ سورةالصف، آیهٔ ۹.

خبر به‌عربستان میرسد، قرآن میگوید:

«رومیان درنزدیکترین سرزمین ـ سرزمین شام ـ شکست خوردند و بزودی درکمتر از ده سال پیروز می‌شوند».

غلبت الروم فی أدنی الارض وهم من بعدغلبهم سیغلبون فی بضع سنین[1].

آنگاه تاریخ، بهمان راهی میرود که قرآن پیشگویی کرده است!

ما این قبیل وعده‌های صدق‌را چون دربرابرپیشگوییهای انجیل می‌نهیم از تفاوت دو کتاب بشگفتی میآئیم و چون درکتاب ملحدین غربی نظرمیافکنیم یقین‌میکنیم که مسیحیت (نه مسیح ع) درپدید آمدن الحاد، سهم مؤثری داشته است.

و گفتار **فردریش‌ویلهلم نیچه**، ملحد مشهور آلمان را بیاد میآوریم که درکتاب **«دجّال»** این پیشگویی نافرجام را از انجیل نقل میکند:

«هرآینه بشما میگویم بعضی ازایستادگان، در اینجا میباشند که تا ملکوت خدا را که به‌قدرت می‌آید نبینند ذائقهٔ موت را نخواهند چشید».! (انجیل مرقس، باب ۹).

آنگاه نیچه می‌نویسد: «به به از این دروغ ای شیرمرد...!» (دجال، اثر نیچه، صفحه ۹۴).

دراین‌باره روشنتراز آنچه نیچه‌آورده، عبارت انجیل‌متّی است که‌میگوید: «پسرانسان (عیسی‌مسیح) خواهدآمد درجلال‌پدرخویش

۱ـ سورةالروم، آیه ۱ و ۲.

به‌اتفاق ملائکـهٔ خود، و درآنوقت هرکسی را موافق اعمالش جـزا خواهد داد، هرآینه بشما میگویم کـه بعضی در اینجا حاضرندکـه تا پسرانسان را نبینند که در ملکوت خود میآید ذائقهٔ موت را نخواهند چشید؟! (انجیل متی، باب۱۶) .

و اینك قرنها سپری شده و کسی از حاضران‌آن مجلس نمانده که ذائقهٔ مرگ‌رانچشیده باشد ولی خبری از عیسی مسیح نیست!!

اخلاق مثبت و منفی

پاره‌ای از اندرزهای اخلاقی انجیل نیز از جمله اموریست که بانگ الحاد را بلند ساخته و بعنوان نصایح منفی و تخدیـر کننده و موعظه‌های ظالم‌پرور تلقی شده است، هنگامیکه انجیل میگوید : «با شریر مقاومت مکنید بلکه هرکـه بر رخسارهٔ راست تو طپانچه زند ، دیگری را نیز بسوی او بگردان و اگرکسی خواهد با تو دعوا کند و قبای تو را بگیرد، عبای خود را نیز بدو واگذار و هرگاه‌کسی تو را برای یك میل مجبورسازد دومیل همراه اوبرو»! (انجیل‌متی، باب۵)

در بـرابـر ایـن دستورات اخـلاقی، صدای ملحدینی امثال **کری‌ولف** را از غرب می‌شنویم که معترضانه فریاد می‌کشند:

«آخر چرا؟ چرا من باید بی‌چون‌وچرا تحمل ظلم بکنم؟ چرا باید گردهٔ خود را به‌جلو تازیانهٔ ارباب بدهم و وقتی او به‌صورتم تف می‌اندازد من با خضوع و خشوع صورت خود را پـاك‌کنم؟ چرا بایـد شرافت انسانی و رنجبری من پایمال او شود؟ چه‌کسی به‌چنین

خفتی نیازمند است؟ چنین وضعی برای چه کسی مفیدوبه‌صلاح است؟ این وضع فقط برای کسانی لازم و سودمند است که از میلیونها انسان بهره کشی می کنند، این تعالیم به‌ستمگران امکان‌میدهد تاباخیال آسوده و بیشرمانه به‌کار پست خود بپردازند، و این واقعیت که انجیل به‌ایشان در ظلم وستمی که‌می کنند کمك می‌نماید ماهیت‌استثمار گرانهٔ تعالیم انجیلی راآشکار میسازد» (در بارهٔ مفهوم انجیلها، از کری‌ولف صفحه ۱۲۴ و ۱۲۵).

در همین حال ندای قرآن را میشنویم که بانگ میزند.

«آخر چرا؟ در راه خدا پیکار نمی کنید و در راه نجات مردان و زنان و کودکان ناتوانی که میگویند: خداوندا ما را از این سرزمین ستمگران بیرون‌آر نمی‌جنگید...؟»

ومالکم لاتقاتلون فی‌سبیل‌الله والمستضعفین من الرجال والنساء والولدان الذین یقولون ربنا أخرجنا من هذه‌القریة الظالم أهلها[1]...

و سخنان علی(ع) امام مسلمانان را میخوانیم که در واپسین زندگانیش بدو فرزند خود وصیت می کند که:

«دشمن ستمگر و یار ستمدیده باشید.»

کوناللظالم خصماً و للمظلوم عوناً(نهج‌البلاغه، وصیت ۴۷، جزء پنجم).

تحریف مفهوم خدا.

ازهر گناهی‌بزرگتر آنستکه‌درمسیحیت مفهوم«خدا»رادگرگون

۱- سورة‌النساء، آیهٔ ۷۵.

ساخته‌انــد و بجای آن چیزی نهاده‌اند که دستاویز حملهٔ ماتریـالیسم «بر اساس مذهب» شده است.

دراین باره، گزارش آندسته ازدانشمندان غربی که درعلوم تجربی کار می کنند و با فکر مادی نیز همراه نیستند جالب است.

اسکارلندبرگ فیزیك‌دان امریکایی می نویسد: «درخانواده‌های مسیحی اغلب اطفال در اوایل عمر بوجود خـدایی شبیه انسان ایمان می آورند مثل اینکه بشر بشکل خدا آفریده شده است!

این افراد هنگامیکه وارد محیط علمی میشوند و بفرا گرفتن و تمرین مسائل علمی اشتغال‌میورزند این مفهوم انسانی شکل و ضعیف خدا، نمی‌تواند با دلائل منطقی ومفاهیم علمی جور دربیاید وبالنتیجه بعد از مدتی کـه امید هر گونه سازش از بین میرود مفهوم خدا بکلی متروك و از صحنه فکر خـارج می‌شود» (اثبات وجـود خـدا، مقاله اسکارلندبرگ صفحه ۱۶).

آیا منشأ این لغزش فکری را چیزدیگری جزهمان تعالیم تحریف شدهٔ انجیل بایددانست که هر گاه‌ازخدا سخن بمیان میآورداز کسی سخن میگوید که پدر مسیح است؟!

انجیل می گوید: «عیسی چون ایـن را گفت، چشمان خود را بطرف آسمان بلند کردهو گفت ای پدر! ساعت رسیده است، پسرخود را جلال بده تا پسرت نیز ترا جلال‌دهد». (انجیل یوحنا، باب ۱۷)

ما وقتی اینگونه فرازها را باآیات قرآن می‌سنجیم که‌میگوید: « گفتند: خدای رحمٰن فرزنـدی گرفته! بی‌شك که چیزی گران آورده‌اید ،نزدیکست که آسمانهاازاین وصف منفجرشوندوزمین شکافته

گردد و کوهها درهم‌شکسته سقوط کنند، از آنرو که برای خدای رحمٰن ادّعای فرزندی کرده‌اند[۱]».

در شگفتی فرو میرویم و آنگاه از خود می‌پرسیم: الحاد غربی چه حق داشته که ایندو مذهب را بیك چشم نگاه کند و باهردویکسان خصومت ورزد؟!

سپس به کتب بت‌های بزرگ غرب! بازمی گردیم ومی‌بینیم که ازاسلام چیزی جزاندك نمی‌دانند ودرمبارزه با اسلام نه با اسلام بلکه با اوهام خود میجنگند.

درغرب، چهاربت‌فکری‌حکومت می کنند که‌درمخالفت‌بااساس مذهب شریکند، مغالطات آنها مغزهای بسیاری را فرا گرفته و افکار گروه کثیری را باسارت کشیده است، آنها اگر چه از محیط ما دورند اما آثارشان بوسیلهٔ کسانیکه اغلب میکوشند مدافع طرز فکر و نسخه بدل! این عده بشمار آیند پیاپی درشرق منتشر می‌شود و گروهی‌بیگانه از حکمت قرآن و حقیقت اسلام را مجذوب میسازد.

این چهارر کن الحاد **برتراندراسل**، **سارتر**، **فرویدومارکس** هستند. هر کدام از این چهارنفربا دیگری مخالفند وخود رانائل‌بدرك حقایق میپندارند.

راسل دربارهٔ عقاید **مارکس** می نویسد: «من نمی‌توانم بافلسفهٔ مارکس موافقت داشته باشم چه‌رسد به‌ماتریالیسم وامپریو کریتیسیسم

۱ـ وقالوا اتخذالرحمن ولداً، لقدجئتم شیئاً اداً تکادالسموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخرالجبال هداً، أن دعواللرحمٰن ولداً (سورهٔ مریم آیهٔ ۸۸ تا ۹۱).

لنین»، (درستایش فراغت، ازراسل، فصل مربوط به کمونیسم و فاشیسم صفحه ۱۳۰).

در جای دیگر با لحنی تحقیرآمیز از **سارتر** و اندیشه‌های او یاد می کند و می گوید: «در مورد سارتر، من مدعی نیستم که میدانم این آدم چه‌می گوید؟ ومیل هم ندارم کسی تصور کند که من‌مفسر نظریات او هستم.»!(عرفان و منطق، از راسل، بخش الحاقی مباحثهٔ راسل با کاپلسون، صفحه ۱۷۹).

فروید وسارترنیز بادیگران مخالفند، **سارتر** درکتاب مشهورش بنام «نقد عقل دیالکتیکی» آراء **مارکس** را رد می کند و بمخالفت با «**فردریك انگلس**» رفیق و شریك‌فکری مارکس برمیخیزد. درآنجا می‌نویسد: «انگلس، مدعی است که به کشف دیالکتیك درطبیعت‌نائل آمده است اما با این ادعا دیالك‌تیك را به‌تباهی کشانده واز میان برده است.»!(دیالکتیك و جامعه‌شناسی، اثر گورویچ، صفحه ۲۰۷).

همچنین درفصلی‌از کتاب «هستی و نیستی» آنجاکه از اختلاف روانکاوی وجودی و روانکاوی تجربی سخن می گوید مخالفت خود را با «فروید» آشکارا نشان میدهد.

این عده چنانکه گذشت هر چند درموارد گوناگون با یکدیگر مخالفت کرده‌اند ولی درعدم توافق‌بامذهب اتفاق‌نظردارند، امامذهبی که ایندسته باآن مبارزه‌می کنند اسلام نیست زیرا این نوابغ‌قرن‌بیستم چندان از اسلام بی‌خبرندکه باورکردنی نیست!

اسلام از نظر راسل

این برتراند راسل، حکیم عصر دانش و تکنیك است. اشراف

زاده‌ایست که در بهترین دانشکده‌های انگلیس تحصیل کرده، قرآن محمد(ص) هم به‌زبان او ترجمه شده و تاریخ عرب و اسلام نیز بآسانترین صورت در دسترس اوقرار گرفته است، اینك شنیدنی‌است که وی در بارهٔ اهمیت نهضت اسلام و تأثیر آن بر عرب جاهلی چه میگوید؟ او در کتاب «جهان‌بینی علمی» می‌نویسد:

«مثال‌روشنی ذکر کنم که‌درباره‌اش اطلاعات بیشتری‌داریم : در مورد عربهایی که به‌محمد ایمان‌آوردند تغییر عاداتی که‌برحسب‌این ایمان درآنان بوجودآمد، بسختی تجاوز میکرد از تغییر عاداتی که امریکائیان بـا قبول والستد (قانون تحریم مشروبات الکلی کـه فقط چهارده سال‌ادامه یافت) بعمل آوردند وهنگامیکه بستگان شکاك‌محمد تصمیم گرفتند که در سرنوشت او سهیم شوند، شدند زیرا تغییراتی که او در زندگی آنان میخواست خیلی ناچیز بود»! (جهان‌بینی علمی، اثر برتراندراسل صفحه ۱۷۴[۱]).

کدام محققی است که امروز نداند هنگامیکه اسلام ظهور کرد، عرب، ده‌ها بت ازسنگ وچوب و فلزرا پرستش مینمود، عالم‌پاداش و جزا را بکلی منکر بود و میگفت:

حیاةٌ ثم موتٌ ثم بعثٌ حدیثُ خرافةٍ یا أُمَّ‌بکر !

دختران رازنگین میشمرد و زنده بگور میکرد. چون مردی پدرش میمرد، آنمرد بجز مادر خود بقیهٔ همسران پدر را بمیراث می‌برد (یعنی زن در جامعهٔ‌عرب‌از نوع اشیاء بود نه‌اشخاص!) زنا‌ـ کاری چندان درمکه رواج داشت که فواحش بربام خانه‌های‌خودپرچم

۱ـ از انتشارات دانشگاه تهران.

افراشته بودند! رباخواری، شرابخواری، تفاخر قبیله‌ای ازامور جاری و عادی بود.

عبادتی که عرب برای رفع مشکلات دنیوی خود انجام میداد طواف کردن عریان درپیرامون کعبه و دست بهم کوفتن وصفیر کشیدن بود! دانش عرب محدود به‌سرودن اشعاری در وصف زن واسب‌وشتر و شراب و بیابانها بود و...

دراین احوال پیغمبراسلام قیام نمود وبرآن مردم آلوده وبیخبر و متعصب بانك زد:

«ای کافران! من آنچه راکه شما می‌پرستید نمی‌پرستم[۱]» «بلکه خدای شما، خدای آسمانها و زمین است[۲]».

و «ما از آنِ خدا هستیم وبسوی اوباز گشت کننده‌ایم[۳]» «آنگاه به‌هر کس پاداش و کیفر کردارش کاملا داده می‌شود[۴]» پس: «فرزندان خود را نکشید[۵]» «و بر شما حلال نیست که زنان را به‌میراث برید[۶]» «و با همسران پدرهای خود زناشوئی مکنید[۷]» «و به‌زنا نزدیك نشوید[۸]» «و از ربا هرچه باقیمانده ترك کنید[۹]» «شراب و قمار وبت‌ها

۱ـ ... یاایهاالکافرون، لااعبدماتعبدون (سورةالکافرون آیهٔ ۱و۲).
۲ـ بل ربکم رب السموات والارض (سورةالانبیاء، آیهٔ ۵۶).
۳ـ انالله و انا الیه راجعون (سورةالبقره، آیهٔ ۱۵۶).
۴ـ ثم‌توفی کل نفس ماکسبت (سورةالبقره، آیهٔ ۲۸۱).
۵ـ لاتقتلوا أولادکم (سورةالانعام، آیهٔ ۱۵۱).
۶ـ لایحل لکم أن ترثوا النساء (سورةالنساء، آیهٔ ۱۹).
۷ـ ولاتنکحوامانکح آباؤکم (سورةالنساء، آیهٔ ۳۲).
۸ـ ولاتقربوا الزنا (سورةالاسراء، آیهٔ ۳۲).
۹ـ وذروامابقی من الربا (سورةالبقره، آیهٔ ۲۷۸).

و تیرهـای قرعـه ، پـلید و کار شیطـان است از آن دوری کنید[1]» «در اموال خـود برای محـرومین اجتماع سهم معینی قـرار داده[2]» «قیام کنند گان بعدالـت باشید و برای خـدا گواهی دهید، هـر چند بزیان خودتان یا پدر و مادر و نزدیکانتان تمام شود[3]» «و دشمنی با هیچ دسته‌ای شما را به‌بی‌عدالتی در بارهٔ آنها وادار نکند[4]» تفاخر را بکنار نهید و بدانید که «نزد خدا کسی از شما گرامی‌تر است که بیش از دیگران تقوی داشته باشد[5]».

قرآن، عرب را به‌اندیشیدن در آسمانها، درزمین، در وجود انسان فرمان داد و راههای دانش را بسوی او گشود، گفت:

«در آسمانها بنگرید که چیست؟[6]» «در زمین بگردید و بنگرید که آفرینش را چگونه آغاز نهاد[7]» «و در وجود خودتان، آیا نشانه‌ها را نمی‌بینید؟[8]».

۱ـ انما الخمر والمیسر و الانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه (سورةالمائده، آیهٔ ۹۰).

۲ـ و فی اموالهم حق معلوم للسائل و المحروم (سورة المعارج آیهٔ ۲۴ و ۲۵).

۳ـ کونوا قوامین بالقسط، شهداءلله ولو علی أنفسکم أوالوالدین و الاقربین (سورة النساء، آیهٔ ۱۳۵).

۴ـ ولایجرمنکم شنآن قوم علی أن لاتعدلوا (سورة المائده، آیهٔ ۸).

۵ـ ان أکرمکم عندالله اتقیکم (سورة الحجرات، آیهٔ ۱۳).

۶ـ انظروا ماذا فی‌السموات (سورة یونس، آیهٔ ۱۰۱).

۷ـ سیروا فی‌الارض فانظروا کیف بدءالخلق (سورة العنکبوت، آیهٔ ۲۰).

۸ـ وفی أنفسکم، أفلاتبصرون؟ (سورة الذاریات، آیهٔ ۲۱).

قرآن، بجای فساد و دشمنی و پراکندگی، برای عرب ایمان و برادری و وحدت سیاسی بارمغان آورد واورا پس ازقرنها خفتن بیدار و زنده نمود، عرب در جهان سربلند کرد و در همان عصر صحابه، که تربیت‌شدگان پیغمبر بودند، ایران و مصر و روم شرقی (بیزانس) را درهم شکست و بخود جذب کرد، شگفتا! اگر عرب جاهلی، خود با این تعالیم آشنا بود و چنین ایمان وتربیتی داشت چرا قبلا خاموش و مرده بود؟

چرا پیش از محمد(ص) به‌تسخیر امپراطوریهای عظیم اقدام نمی کرد؟! اگرعقاید محمد(ص) با اعتقادات‌عرب چند تفاوتی‌نداشت پس آنهمه نبردهای خونین ایشان با او بر سر چه بود؟

شك‌نیست که‌لر دراسل‌درتمام‌عمر یکبار قرآن را با تأمل‌وانصاف نخوانده است تابتواند حقایق‌آنرا از أباطیل دوران‌جاهلیت بازشناسد اماآیا انجیل راهم‌نخوانده که‌میگوید: «هر درخت از میوه‌اش شناخته میشود، از خار انجیر را نمی‌یابند و از بوته، انگور را نمی‌چینند»؟! (انجیل لوقا، باب ششم).

اسلام از دیدگاه فروید

این فقر اطلاعات مذهبی در برابر اسلام تنها نصیب فیلسوف انگلیس نشده بلکه‌فروید، روانکاواطریش نیز سهم بسزائی‌ازآن‌دارد!

اودرکتابیکه تحت‌عنوان: «موسی ویکتاپرستی» نوشته، دربارهٔ اسلام چنین اظهارنظر می کند: «تأسیس و استقرار دین محمد درنظر

مؤلف، تکرار خلاصهٔ مذهب یهود است که سرمشق آن قرار گرفته»! (موسی و یکتاپرستی، اثر فروید صفحهٔ ۹۰).

در روزگار دانش وتحقیق دونابغهٔ فکر و نظر، یکی اسلام را همانند مذهب بت‌پرستان عرب معرفی میکند و دیگری آنرا خلاصه‌ای از مذهب یهود میشمارد. با اینکه هر پژوهشگر تازه‌کاری میداند که میان عقاید ورسوم قریش باعقاید واحکام مذهبی یهود چه فاصلهٔبعیدی وجود داشته است[1]؟!

اگرفرویداطریشی‌درعمرخودیکبارقرآن‌رابادقت‌وانصاف‌خوانده بود هرگز دین محمد(ص) راکپیه‌ای از عقاید پدران یهودی خود نمی‌پنداشت‌زیرا قرآن‌ازروزاول بااینکه تمام مذاهب الهی راپذیرفته، آئین خود را صورت‌کاملی از دین فراموش شدهٔ **ابراهیم**(ع) معرفی کرده است و در همان سوره‌هائی که در اوائل دعوت پیغمبر در مکه آمده میگوید: «بگو خداوندم مرا بسوی راهی راست هدایت کرده، دینی پایدار، آئین ابراهیم، که حق‌پرست بود و از مشرکان نبود»

۱- و مصیبت اینجاست‌که تحقیقات دینی این دوتن و نظایر ایشان (که بزودی ازحدود معلومات برجستگان‌آنها‌آگاه می‌شویم) درنظربسیاری از نواندیشان ما واقعیت خالص علمی جلوه می‌کند و بهمین جهت‌این‌آثار رابدون هیچگونه نقدی بعنوان خدمات برجسته فرهنگی و احیاناًدانشگاهی با هزار منت ترجمه می‌کنند و بوسیلهٔ مؤسسات ظاهراً علمی وباطناًتجاری! باآب و تاب و بوق وکرنا در دسترس جوانان ما قرار میدهند باین امید که نسل جدید شرقی با سست بودن مذهب از زبان برگزیدگان . ملل مترقی آشنا شوند وراه تکامل بپویند!

قل اننی هدانی ربی الی صراط مستقیم دینا قیما ملة ابراهیم حنیفاً و ماکان من‌المشرکین[۱].

آنگاه توضیح میدهد که دین ابراهیم، غیر از مذهب یهود و مسیحیت و طریقهٔ مشرکین عرب است و میگوید: «ابراهیم نه‌یهودی بود و نه نصرانی، اما مسلمانی حق‌پرست بود و از مشرکان نبود» **ماکان ابراهیم یهودیاً ولانصرانیاً ولکن کان حنیفاً مسلماً وماکان من‌المشرکین**[۲].

و بهمین جهت قرآن به‌نوشته‌های یهودی کاملا اعتماد نشان نمی‌دهد ودربارهٔ آنها ونویسندگانشان میگوید: «وای بر کسانیکه کتاب را بدست‌های خود می‌نویسند سپس میگویند: این از نزد خدا است تاآنرا به‌بهائی ناچیز بفروشند»! **فویل للذین یکتبون الکتاب بأیدیهم ثم‌یقولون هذا من‌عندالله لیشتروا به‌ثمناً قلیلا**[۳].

از اینرو میان مندرجات تورات که بنظر ما مسلمانان بسیاری از آموزشهای آن تحریف شده، با تعالیم قرآن اختلافات فاحشی وجود دارد وفروید که در کتاب «موسی و یکتاپرستی» به‌اصل **توحید** وتطور آن توجه دارد لااقل اگر همین اصل را از تورات و قرآن استخراج کرده بود و با یکدیگر میسنجید به‌این لغزش مبتلا نمیشد.

تورات میگوید: «آدم وزنش خویشتن را از حضور خدا در میان باغ پنهان کردند[۴]».

۱ـ سورة الانعام، آیهٔ ۱۷۱.
۲ـ سورة آل‌عمران، آیهٔ ۶۷.
۳ـ سورة البقره، آیهٔ ۷۹.
۴ـ تورات، سفر پیدایش باب ۳.

قرآن میگوید: «هیچ چیز در زمین و آسمان بر خدا پنهان نمی‌شود[۱]».

تورات میگوید: «خدا آدم را بصورت خود آفرید[۲]».

قرآن میگوید: «هیچ چیزی مانند خدا نیست[۳]».

تورات میگوید: «خداوند دید که شرارت انسان در زمین بسیار است و هر تصور از خیالهای دل وی دائماً محض شرارت است و خداوند پشیمان شد که انسان را بر زمین ساخته بود و در دل خود محزون گشت[۴]».

قرآن عقیده دارد: فرشتگان خدا، پیش از آفرینش آدم، از شرارت و تباهکاری انسان در زمین با خبر بودند (چه رسد به خدا!) با اینهمه خدا، انسان را بخاطر رازی بزرگ که بر فرشتگان مجهول بود، آفرید.

و بنابراین پشیمان شدن از خلقت برای او بی‌معنی است .

تورات میگوید: «خدا به موسی گفت دست خود را خواهم برداشت تا پشت سرم را ببینی اما روی من دیده نمی‌شود[۶]»!

۱ـ ان الله لایخفی علیه شیء فی الارض ولافی السماء (سورة آل عمران، آیهٔ ۵).

۲ـ تورات، سفر پیدایش، باب ۱.

۳ـ لیس کمثله شیء (سورة الشّوری، آیهٔ ۱۱).

۴ـ تورات، سفر پیدایش باب ۶.

۵ـ به سورة البقره از آیهٔ ۳۰ تا ۳۹ نگاه کنید .

۶ـ تورات، سفر خروج باب ۳۳.

قرآن میگوید: خدا بموسی گفت «هر گز مرا نخواهی دید[1]».

تورات میگوید: «پسران خدا، دختران آدمیان‌را دیدند که نیکو منظرند و از هر کدام که خواستند زنان برای خویش میگرفتند[2]».

قرآن میگوید: «گفتند خدا فرزندی گرفته، او از این نسبت منزه است بلکه هرچه درآسمانها و زمین است همه ملك او است وهمگی او را فرمانبردارند[3]»...

اینها بر هیچ محققی پوشیده نیست امافروید چنان ازاسلام بیگانه بوده است که پنداشته خدای مسلمانان نیزمانند خدای غربیها مقام «پدر بزرگی»! دارد و در اینباره می‌نویسد:

«اعراب با تصاحب پدر بزرگ و منحصر بفرد اولیه، معرفت و آگاهی زیادی نسبت بخود پیدا کردند که موفقیت‌های مادی زیادی بهمراه داشت ولی دینامیسم آنها درآن تضعیف شد، «الله» خود را خیلی بیش از «یهوه» نسبت بملت بر گزیده‌اش حقشناس نشان داد... مذاهب بظاهر عقلانی شرق، اساساً آئین پرستش نیاکانند»! (موسی و یکتاپرستی، اثر فروید، صفحهٔ ۹۰).

اسلام و مارکسیسم.

هر چند فروید دربارهٔ اسلام ناروا گفته اما تا حدی به ناآگاهی خود

۱ـ قال لن ترانی (سورةالاعراف، آیهٔ ۱۴۳).

۲ـ تورات، سفر پیدایش، باب ۶.

۳ـ قالوا اتخذالله ولداً سبحانه بل له مافی السموات والارض کل له قانتون (سورةالبقره، آیهٔ ۱۱۶).

در اینمورد اعتراف کرده است زیرا که می‌نویسد: «مؤلف با تأسف تصدیق می کند که مجبوراست بهمین مورد اکتفا کند چه اطلاعات‌فنی اوبرای تکمیل تحقیقاتش امکان نمیدهد، معذلك دانش محدوداواجازه می‌دهد که اضافه کند تأسیس و استقرار دین محمد در نظر او تکرار خلاصهٔ مذهب یهود است[1]»! (موسی و یکتاپرستی، اثر فروید صفحهٔ ۹۰).

اما شگفت‌انگیزتر از تحقیقات فروید، اظهار نظر **فردریك انگلس** شریك فکری **کارل مارکس** است، وی پیش از آنکه دربارهٔ اسلام تأمل و تحقیق کند، راه ضداسلامی را پیش گرفته آنگاه وعده داده تا به‌پژوهش در بارهٔ اسلام بپردازد! و عجب آنکه چنین راه‌پیمائی، راهبر و رهنمای رفیقش، کارل مارکس شده! و درنامهٔ خود باو نوشته است:

«مسئلهٔ اسلام را همین روزها مورد مطالعه قرار خواهم داد، ولی فعلا چنین بنظرمیرسد که واکنش بدوی‌ها، علیه کشاورزان‌شهری و ساکنانش، بوده است» ! (جامعه‌شناسی روستائی ایران[2]، صفحهٔ ۶۰ بنقل از مقالات ونامه‌های ۶ ژوئن درباره جوامع ماقبل سرمایه‌داری).

برما معلوم نیست که پس از مطالعه در بارهٔ اسلام، بنظر انگلس

۱ـ فروید دراینجا ازمحدودیت علمی خود پوزش خواسته با اینهمه بخود حق داده است که بدون تحقیق کافی دربارهٔ بزرگترین ادیان الهی قضاوت کند؛ اینست نمونه‌ای از انصاف پرچمداران فلسفهٔ مادی در غرب فاعتبروا یا اولی‌الابصار!

۲ـ از انتشارات دانشکدهٔ علوم اجتماعی و تعاون.

چه‌رسیده اما بخوبی آگاهیم که دراینجا چنان خطای فاحشی‌رامرتکب شده که کمترپژوهشگری گرفتارآن می‌شود زیرا هر کس درهرمرتبه‌ای ازدانش باشد چنانچه یکباربرتاریخ اسلام نظر افکندبوضوح‌درمی‌یابد که پیغمبراسلام خود ازساکنان شهر **مکه** بوده ودشمن مهم‌وسرسخت او یعنی قبیلهٔ قریش نیز درهمان شهر میزیستند،آنگاه مردم‌مکه‌باتعالیم پیغمبر بمخالفت برخاستند و او و یارانش را وادار به‌هجرت کردند و سپس بسوی شهر مهاجرین یعنی **یثرب** که بعدها **«مدینة»** خوانده شد لشکر کشیدند و با مسلمانان به‌نبرد پرداختند.

اگـر نهضت محمدی (ص) چنانکه انگلس میگوید: «واکنش بدوی‌ها (یعنی عرب‌صحرا نشین) علیه کشاورزان شهری وساکنان‌بود» لازم میآمد که محمد (ص) و پیروانش در زمرهٔ صحرانشینان بودند! یا قریش، اهل مکه نبودند و درصحرا عمر را میگذراندند. ویامهاجرین و انصار که اهل مکه و مدینه بشمار میآمدند، اهل بادیه بودند!... ودر این‌باره هرچند سخن گفته‌شود همه توضیح واضحات و بیان مسلّمات تـاریخ است و معلوم نیست انگلس این اطلاعات تـاریخی راازکجا بدست‌آورده و کتاب کدام کشیش مطلعی! را در ردّ اسلام مطالعه‌کرده است؟! وظاهراً براساس همین معلومات دقیق! بوده که **کارل مارکس** بنا بمندرجات دائرةالمعارف شوروی، نیروی محرکهٔ اسلام‌رادرآغاز نهضت، «انحطاط‌بازرگانی‌ترانزیتی‌مکه» شمرده‌است! (دائرةالمعارف بزرگ شوروی، جلد ۱۷، چاپ ۱۹۶۳ ذیل عنوان: منشأ اسلام).

با اینکه ماجرای اسلام درآغازکار، پیکار منطقی برسرتوحید و

بت‌پرستی بود، نه‌جنگ اقتصادی برسر انحطاط تجارت مکه. و نیروی محرکهٔ اسلام، ایمان پرشکوه و پرشوری بود که پیامبر اسلام به‌رسالت خدایی خود داشت و این واقعیت را حتی در خلال نوشته‌های برخی از مارکسیستهای بعدی که بناچار کمی بیشتر در اسلام مطالعه کرده‌اند نیزمی‌توان نشان داد، بعنوان نمونه **پلخانف** که **لنین** آثاراورا «بهترین نوشته از مجموعهٔ تألیفات بین‌المللی مارکسیستی[1]» معرفی کرده است در کتاب «نقش شخصیت در تاریخ» می‌نویسد:

«از روی تجربیات تاریخی میدانیم در صورتیکه انسانها مثلا مانند **محمّد** خود را فرستادهٔ خدا... **بدانند**، اینگونه افرادیك‌نیروی ارادی بی‌مانندی ظاهر میسازند که تمام موانع و مشکلات راکه **«هاملت»** های بزرگ و کوچك محلی در سرراه‌آنها میگذارندمانند خانه‌های بازیچهٔ مقوایی پایمال می‌کنند» (نقش شخصیت در تاریخ، فصل ترکیب‌آزادی و ضرورت صفحه ۱۷).

در سوره‌های کوتاه و پرعمق قرآن که نمایشگر آغاز رسالت پیغمبر اسلام(ص) در **مکه** است خیلی بیش از روبرو شدن با مباحث اقتصادی، دعوت بسوی توحید و جهان‌آخرت و تزکیهٔ نفس ومبارزه با شرك و بت‌پرستی مورد عنایت واقع شده است و با **مطالعهٔ** مرتب قرآن می‌بینیم که مباحث اقتصادی بیشتر در مدینه یعنی دردوران‌قدرت اسلام طرح شده و تفصیل یافته است و بنابراین «انحطاط بازرگانی

۱ــ به‌مقدمهٔ کتاب«نقش شخصیّت در تاریخ» اثر گ . و.پلخانف رجوع شود.

ترانزیتی مکه» نمی‌تواند توجیه‌کننده دینامیسم اسلام بشمار آید و کارل مارکس که مانندپدران‌یهودیش، جزبموضوع **«اقتصاد»** نمی‌اندیشیده وهمواره تمام نهضتهای تاریخ را مولود قدرت اقتصاد می‌پنداشته، در بارهٔ اسلام نیز بهمان قیاس داوری نموده است و توحید را بمنزلهٔ یك «فرمول اقتصادی برای‌رفع بحران بازارمکه» پنداشته واصولاًزحمت بررسی قرآن را بخود نداده و جهت حرکت و هدف‌آیات را درنظر نگرفته و تیری بتاریکی پرتاب‌کرده است!

در اینجا روی سخن باآندسته‌ایست که خود درشرق ودرموطن اسلام و درکنار تاریخ اسلامی بسرمی‌برند وآنگاه اسلام را از زاویهٔ دیدچنین مردمی مشاهده میکنندوسخن اینستکه ما بارها ازسرانصاف، آثار مخالفان اسلام‌را بررسی کرده‌ایم وبوضوح دیده‌ایم که «اطلاعات آنها از اسلام، بمراتب کمتر از انتقاداتشان نسبت به‌اسلام است. و کینه‌ورزی ودشمنی ایشان دربرخورد با اسلام، بمراتب‌بیشتر ازانصاف آنها در برابر اسلام است.»

مثلاً مکرّر دیده شده که مخالفان اسلام، مسئلهٔ **«بردگی»** را طرح‌کرده و اسلام را طرفدار نظام‌کهنهٔ برده‌داری بشمارآورده‌اند واز اینجهت اسلام راآئینی منحط وکهنه و غیرانسانی قلمدادکرده‌اند وبا آب و تاب گفته‌اند که **لینکلن** رئیس جمهوری‌آمریکا بردگی را نسخ کرد و پیغمبر اسلام‌آنرا تصویب نمود! غافل ازآنکه‌آنچه لینکلن و دیگران‌برای منسوخ شدنش اقدام‌نمودند دراسلام اصولاً وجودنداشته و ندارد زیراآن بردگی‌منسوخ، براساس «**آدم‌دزدی**» پایه‌گذاری

شده بود و در اسلام هیچ انسانی را هــرچند کافر باشد نتوان دزدید و ببردگی گرفت.

نقطهٔ شروع برده گرفتن در اسلام، از میدان جنگ تعیین شده است و این نوع بردگی هیچگاه از میان نرفته و هم‌اکنون زندانهای کشورهای متمدن از اسیران جنگی مملو است. اسلام در برخورد با اسیران جنگی چند راه در برابر خود دیده، یکی اینکه آنان‌را بزندان افکند، ودیگر آنکه آنهارا قتل‌عام کند. ولی اسلام ایندو راه‌رانپسندیده و راه سومی رابر گزیده است بااینصورت که اسیران راآزاد کندیاآنها را با اسرای خود که در دست دشمن گرفتارند تعویض نماید(فإمّامنّاً بعدُ و إمّافِداء ــ سورهٔمحمّد آیهٔ۴) و یا اینکه آنانرا بین مجاهدان راه خدا تقسیم کند تا برای خدمت و همکاری در امور زندگی مدتی میان ایشان بسربرند ودر این مدت بتدریج با أحکام وحقوق وعقایداسلامی آشنا شوند وبیادآورند با اینکه آنان خون‌مسلمانان را ریخته‌اند، اسلام با چه سماحت نظر و چشم‌پوشی و گذشتی دستور داده تابااایشان‌رفتار شود؟ آنگاه بنصّ قرآن مجید، دولت‌اسلامی موظف است که‌ازطریق صدقات واجب (یعنی زکات) بردگان را از صاحبانشان خریده وآزاد سازد . **انماالصدقات‌للفقراءوالمساکین والعاملین علیهاوالمؤلفة قلوبهم و فی‌الرّقاب**[۱] .

ودراین مدت برطبق فرمان پیغمبر اسلام(ص) مسلمانان‌موظفند «خوراك و پوشاك بردگان را تأمین کنند وبا ایشان در گفتگو نرمی نشان

۱ــ سورةالتوبة،آیهٔ ۶۰.

دهند[1]» و بهیچوجه حق ندارند آنها را تحت شکنجه قرار دهند و آزار رسانند، انصافاً کدام آئین و قانونی است که دستور داده باشد بهتر از این با اسیر جنگی رفتار شود؟ اسیری که چه بسا ده‌ها تن از مسلمین را مقتول ومجروح ساخته واموال ونوامیس مسلمانانرا درمعرض حمله قرار داده است؟!

آیا در دنیای متمدن صرفنظر ازمعاوضه و مبادلهٔ اسراء، باچنین اسیرانی، جز بزندان افکندن و شکنجه دادن چه رفتار می کنند؟

بنابراین هنگامیکه‌ما می‌بینیم‌اسلام‌شناس روسی«**پطروشفسکی**» چون با غرض‌ورزی بتاریخ اسلام و قرآن نگریسته و از سر انتقاد می‌نویسد: «محمد هرگز... بردگی و برده‌داری را انکار و نهی نکرد، بخصوص برده کردن اسیران جنگی را قانونی و مشروع می‌شمرده» (اسلام در ایران، اثر: ای. ب. پطروشفسکی، صفحهٔ ۲۸).

با خود میگوییم: مگر این‌مارکسیست خوش‌انصاف! نمی‌داند که درکشور خودش تا چندی پیش هنوز تمام اسیران جنگ دوم جهانی، اززندانهای سیبری نجات‌نیافته‌بودند ونظام مارکسیستی هرگز گرفتن اسیران جنگی را انکار و نهی نکرده است؟ پس چگونه‌ازنظام اغماض آمیز اسلام‌در گرفتن و آزاد کردن اسیران جنگی، انتقادمیکند؟

۱ـ عن رسول‌الله (ص): قال : الله! الله! فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم واشبعوا بطونهم وألینوالهم القول. (طبقات ابن‌سعد) خدارا خدا را. دربارهٔ بردگانتان درنظرآورید، پیکرشان را بپوشانید وشکمشان راسیر کنید و درگفتار باآنها نرمی‌کنید.

مگــر اتحاد جماهیر شوروی، اسیر گـرفتن را غیرقانونی میشمارد یـا به‌اسیران خود جایزه میدهد و از آنان قدردانی می کند؟!

بعلاوه پطروشفسکی چطور آیات صریح قرآن را که به آزاد کردن بردگان فرمان میدهند نادیده گـرفته و تنها یك طرف سکّه را نگریسته است؟ بعنوان نمونه مگر قرآن نمی گوید: «انسان نمی‌خواهد از گردنهٔ تکلیف عبور کند، و تو را چـه آگاه کـرد که این گـردنهٔ صعب‌العبور کدامست؟ برده‌ای را آزاد کردنست[1]...»

پس قرآن در روزگاری که رها کردن بردگان کاری بس دشوار مینموده، نجات انسان را در گرو نجات بردگان معرفی میکند.

از ایـن روشنتر چـه توصیه‌ای در مخالفت بـا دوام برده‌داری میخواهید؟ کدام سفارش در آزاد ساختن انسانها از این دستور قرآنی نمایان‌تر است؟

آیا گویندهٔ این سخن، نمی‌خواسته پیروان کتاب خودرا باشوق و علاقه به‌آزاد کردن بردگان وادارد؟

شگفتی مـا زمانی افزایش می‌یـابد کـه می‌بینیم پطروشفسکی می‌نویسد: ازنظرقوانین اسلامی «قتل غلام ویا کنیز به‌دست صاحبشان مجازاتی نداشت»! [اسلام در ایران، صفحهٔ ۱۹۹].

هیچ معلوم‌نیست که این‌مارکسیست اسلام‌شناس! برای آگاهی از قوانین کیفری اسلام بجای آنکه بقرآن و کتب فقهی وحقوقی اسلام

۱ـ فلااقتحم العقبة. وما أدریك ماالعقبة، فك رقبة (سورةالبلد، آیهٔ ۱۱ تا ۱۳).

بنگرد،سر در کدام کتاب فروبرده واین قانون را از کجا بدست آورده است؟

عجبا تمام‌فقهای اسلام از صدر تاذیل متّفقند که‌هر کس برده‌ای را بکشد مجازات می‌شود، جز اینکه عده‌ای با استناد به‌آیهٔ قرآن: «النَّفسُ بِالنَّفس ـ جان بعوض جان» و حدیث نبوی: «من قَتَلَ عبدَهُ قَتَلْناه‌به[1] ـ هر کس برده‌اش را بکشد او را بعوض آن برده می کشیم.»

کیفر قاتل را، کشته شدن شمرده‌اند. و برخی دیگر، کیفر وی را «تازیانه خوردن و تبعید شدن و محروم گشتن از سهم بیت‌المال و آزادکردن یك برده[2] دانسته‌اند، با اینحال پرفسور پطروشفسکی از کجا این‌قانون عادلانه را یافته که مدارك آن‌بهیچوجه بنظر فقهای اسلام نرسیده است؟!

در خاتمهٔ سخن، یادآور می‌شوم که اینك ما را مجال نیست تا به‌بحث مشروح از قوانین دقیق اسلام راجع به‌بردگی ونیز «اهمیت و ارزش انسان و حدودآزادی او از دیده گاه قرآن» بپردازیم چرا که این کار خود به‌کتابی جداگانه و مفصّل نیاز دارد[3] بلکه منظور اساسی ما دراین مقاله اینستکه جوانان محقق و دانشجویان ارجمند وهمچنین غرب‌زدگان ما که از انصاف بکلی فاصله نگرفته‌اند بدانند که اسلام‌را

۱ـ به‌کتاب «بدایة‌المجتهدونهایة‌المقتصد» تألیف‌فیلسوف‌وفقیه‌شهیر اسلامی، ابن‌رشد جزء دوّم صفحهٔ ۳۹۱ بنگرید.

۲ـ به‌استناد ابن‌اثر: ان‌رجلاقتل عبده صبراً (ای حبساً) متعمداًفجلده النبی مأة جلدة و نفاه‌سنة و محاسهمه‌من‌المسلمین ولم‌یقدبه وأمره أن‌یعتق رقبة ـ بکتاب «فقه‌السّنة» مجلد دوم صفحهٔ ۵۲۹ نگاه کنید.

۳ ـ در این‌باره به‌کتاب «بردگی از دیدگاه اسلام» اثر همین نویسنده، از انتشارات «بنیاد دایرة المعارف اسلامی» بنگرید.

نباید از دیدگاه راسل وفروید ومارکس و پطروشفسکی ونظایرایشان نگریست و بهر چه گفته‌اند «آمنّا وصدّقنا» گفت. هر چندآنهادربرخی از مسائل،صاحبنظرشمرده‌شده‌باشندوهرچنددردنیای‌امروزنقش‌بت‌های دیروز را ایفاء کنند! بلکه اسلام را باید از راه دقت و تعمق در «قرآن» شناخت و در خلال آثار و مدارك صحیح اسلامی یافت.

ونیزباید توجه داشت که مخالفت‌ملحدان غربی بادیانت، ناشی ازعلم وآگاهی عمیق ایشان ازحقیقت دین نیست بلکه بهرهٔ‌آنهابویژه ازاسلام گاهی چنان سطحی وغیرمنطبق با واقع است که‌هرمسلمانی باکمی مطالعه درآئین خود می‌تواند خطاهای ایشان را تصحیح کند والسلام .

پرسش و پاسخ

در تعقیب و تکمیل مطالب کتاب

سـ در آثار پیشروان فکر مادی ـ که از آنها سخن گفتید ـ نسبت به‌مذاهب بطور کلی، انتقادهایی شده است، این انتقادها ناگزیر با **«اسلام»** نیز برخورد دارند، در اینباره چه نظری دارید؟

جـ نقدهایی که بوسیلهٔ ملحدین غرب از ادیان شده اولاً ناقص ومتناقض‌اند، مثلا **برتراند راسل** در کتاب «چرا مسیحی نیستم؟» عموم مذاهب را محکوم می‌کند باینکه سهمی در پیشرفت تمدن [بجز در دومورد جزئی] نداشته‌اند. درآنجا می‌نویسد: «البته با این همه [برای دلخوشی عدّه‌ای!] این موضوع‌را اقرار میکنم که مذهب تا اندازه‌ای در دو مورد در پیشرفت تمدن تشریك مساعی داشته است، یکی اینکه [می‌بینیم] مذهب، مبدأ تقویمی برای بشریت شده و دیگر اینکه کاهن‌های مصری را درثبت کسوف وخسوف یاری نموده‌است بقسمی که موفق شدند سرانجام‌آنها را پیشگویی کنند و باین ترتیب اعتقاد دارم که مذهب بجز این دو مورد، خدمت دیگری بجامعهٔ بشری انجام نداده است[1]»!

۱ـ کتاب: «چرامسیحی نیستم؟» فصل‌مربوط‌باینکه: «آیامذهب‌سهمی در تمدن داشته است؟».

اما همین برتراندراسل در محل دیگری اعتراف می کند که مذهبی‌ها خدمات بزرگی بتمدن کرده‌اند! ازجمله در کتاب «جهان‌بینی علمی» دربارۀ مجاهدات علمی مسلمانان می نویسد: «درسرتاسر اعصاری که از تاریکی و نادانی پوشیده بود، عملاً مسلمین بودند که سنت تمدن را پیش بردند و هرمعرفت علمی نیز که صاحبنظرانی چون **روجربیکن** Roger Bacon در اواخر قرون وسطی کسب کردند، از آنان اقتباس شد[1]» .

این قضاوتهای متناقض نشان میدهد که راسل وامثال او هنگامیکه تصمیم می گیرند بررد مذهب چیزی بنویسند، تعصب وبدبینی در آنها مانع می شود که لااقل بفکر نوشته‌های پیشین خود بیافتند و حساب مذاهب را ازیکدیگر جدا کنند لذا ایرادهایی به‌عموم ادیان می گیرند که باقرار خودشان بر همهٔ آنها وارد نیست،

این انحراف، بصورتهای دیگری نیزدر آثار ملحدین غرب وجود دارد مثلا این عبارت **کارل مارکس** که گفته است: «**مذهب یك وسیلهٔ** اقناع صوفی‌مآبانه و افسانه‌وار و خیالی درمورد حاجات بشری وبمنزلهٔ **تریاك مردم**[2]» است. بهیچوجه عمومیت ندارد باینمعنی که مذاهب تخدیری و منفی هم وجود دارند و مذهب مبارز و مثبت و انقلابی نیز هست، مثلا مذهبی که پیامبرش در مدت کوتاه رسالت خود شخصاً در

۱ـ جهان‌بینی علمی، صفحهٔ ۷.

۲ـ تاریخ فلسفهٔ سیاسی تألیف دکترپازارگاد، جلد سوم، صفحهٔ ۹۴۲.

بیست وهفت جنگ برضد بت‌پرستی و فساد و استثمارشرکت‌داشته[1]، چگونه ممکن است مذهبی تخدیر کننده و صوفی‌مآبانه بشمار آید؟ مذهبی که ملت‌مرده وپراکنده وناتوانی‌را باوج قدرت وعظمت‌رسانید بطوریکه بزرگترین‌امپراطوریها را درهم شکستند ومسیرتاریخ‌راتغییر دادند وقرنها، بزرگترین تمدنهارا درجهان اداره کردند، چگونه‌ممکن است آئین افیونی‌ها! شمرده شود؟

ما فرض میکنیم که پژوهشگر عادی نتواند این واقعیت را بدرستی درك کند اماآیاکسیکه خود را حداقل یك تاریخ‌شناس آگاه‌و یك جامعه‌شناس خبیرمعرفی میکند بخوداجازه میدهد که‌چنین‌قضاوتی در بارهٔ اسلام بنماید؟

اگر بخواهیم با خوش‌بینی افراطی در اینمورد سخنی‌بگوییم باید اعتراف کنیم زمانیکه‌مارکس‌دربارهٔ عموم مذاهب‌اینگونه‌قضاوت می‌کرده، ذهنیت‌تاریخی‌او گرفتارمحدودیت شده وبمذاهب خاصی که رهبانیت و ترك دنیا و تفرد و خلسه و بیحالی را بـرای تزکیهٔ نفس! تعلیم میدهند توجه داشته است نه بهمهٔ ادیان.

درآثارزعمای الحاد، این قبیل کلی گویی‌ها بررد مذهب‌فراوان دیده‌می‌شود مثلا اینجمله‌را درنظربگیرید که **فروید** می گوید: «درست به‌تناقض غم‌انگیزی که بین فکرپرتشعشع یك طفل‌سالم وضعف‌مغزی

۱ـ قال محمدبن عمر : مغازی رسول‌الله(ص) معروفة مجتمع علیها، لیس‌فیها اختلاف بین‌أحد فی‌عددها وهی‌سبع وعشرون‌غزوة. (تاریخ‌طبری، جزء ثالث، صفحهٔ ۱۵۳).

یك بالغ متوسط وجود دارد بیاندیشید، آیا **تربیت مذهبی** از بسیاری جهات علت اصلی این پژمردگی نیست؟ چطور میتوان انتظار داشت اشخاصیکه تحت‌نفوذ **ممنوعیت‌های فکری** واقع‌هستندباین ایدآل رفیع که در پسیکولوژی: «**طراوت فکری**» نامیده میشودنایل آیند[۱]؟» بنظرمیرسدهنگامیکه فروید سخنان مزبوررامی‌نوشته، منظرهٔ **محاکمهٔ گالیله** را بیاد مـی‌آورده و به **آنگیزیسیون** کشیشان ، یعنی محـکمهٔ تفتیش عقاید مذهبی ایشان، نظر داشته است و معلوم نیست چرا گناه رفتار حضرات را بگردن همهٔ مذاهب افکنده و مثلا مذهبی راکه در کتاب‌آسمانیش میگویـد: «بآن بندگان من نوید ده که در پی شنیدن هرسخنی بـرمی‌آیند، آنگاه بهترین گفتار را پیروی می‌کنند[۲]» نـادیده گرفته است؟

در اینجا ناگزیر باید صریحاً بگویم که فروید و امثال اوهرگز در متون مذاهب با رعایت انصاف تحقیق نکرده‌اند بلکه‌بعلت‌برخورد با مذاهب تحریف شده ومشاهدهٔ ممنوعیت‌های بی‌دلیل‌ورفتار کشیشان علیل! عمری در خشم‌ونفرت نسبت بمذهب بسربرده‌اند واین‌خشم‌ها، بصیرت طبیعی‌آنها را محو کـرده و نگذاشته است تا از سر انصاف نگاهی بحقیقت اسلام بیافکنند.

البته من‌نمیگویم که درمیان‌مسلمانان مردم‌خشك‌اندیش وخرافی

۱ـ فروید و فرویدیسم از فلیسین‌شاله صفحهٔ ۱۶۹ و ۱۷۰.

۲ـ فبشر عبـادالذین یستمعون القول فیتبعون أحسنه (سورة الزمر، آیهٔ ۱۸).

وجودندارد سخن ما اینستکه اسلام دراعطای آزادیهای‌عقلی به‌مسلمین، کمال وسعت نظررا ازخود نشان داده است و کسیکه درمذاهب‌تحقیق می‌کند حساب اسلام و قرآن‌را الازمست‌از حساب‌عده‌ای‌روحانی‌قشری وآلوده به‌تعصب، جداکند زیراکه روحیهٔ‌آنان معلول‌عوامل بیگانه‌ای است که با تربیت وفرهنگ اسلامی منافات‌دارد وتاریخ حرکات‌عقلی دراسلام گواهی میدهد که‌مسلمین بویژه دردورانهای **اصالت و قدرت** ازآزادیهای علمی و نشاط فکری فراوانی برخوردار بوده‌اند[1].

ایرادهـای دیگری نیز در اندیشه‌هـای پیشوایان الحاد بر عموم مذاهب وجود داردکه برخی ازآنها ناشی از اختلاف‌نظردرطرزتلقی نسبت بـه **«ارزشهای اخلاقی و انسانی»** است مثلاآنجاکـه **سارتر** میگوید: «آنهاکه دست از دنیا شسته‌اند و به‌نیك و بـد اجتماع‌کاری ندارند ازآنهاکه درشریفترین پیکارهای انسانی‌شهید شده‌اندپاکترند»! چراکه دستهٔ اخیر اگر خودکشته نمی‌شدند، دیگران را می‌کشتند.

این سخن با تمام مذاهب‌که درطول تاریخ، شهدایی راتربیت کرده‌اند مخالفت‌می‌کند وبطورکلی به‌تربیت‌مذهبی اعتراض‌می‌نماید ولی این اعتراض ناشی ازآنستکه سارتر، حیات انسانی را باترازوی دیگری غیر ازآنچه مذاهب می‌سنجند، توزین می‌کند. از دیـدگاه مذهب، در زندگی انسان ارزشهایی وجود داردکه از **«مجرّدِ زنده بودن»** بمراتب بالاتر است لذا اگرآن ارزشها در جامعهٔ‌انسانی‌بخطر

۱ـ مطالعهٔ‌کتاب «کارنامهٔ اسلام» اثر دکتر زرین‌کوب، دراین زمینه سودمند است.

بیافتند مذهب دستور می‌دهد که هر چند عده‌ای زندگی را از دست بدهند با اینهمه باید برای نجات ارزشهای مزبور به‌پیکار برخاست، و آن ارزشها همانها است که چون از شاهکارهای نویسندگان بزرگ حذف شوند، شاهکاربکلی سقوط می‌کند وتبدیل به‌خوردن‌وخوابیدن و راه رفتن وسخن گفتن... میگردد. واوج آن ارزشها را که‌حق‌پرستی و عدالت‌طلبی و ایثار و فداکاری وتکامل معنوی و امثال این‌اموراباشد باید در متون مذاهب بخصوص در اسلام جست.

پس می‌بینیم ارزش نهایی زندگی، برای‌سارتردرظهورکمالات و پدیده‌هایی نیست که مذاهب بآن‌تکیه می‌کنند وبخاطرآنها بزندگی ارج می‌نهند بلکه سارتر با بیان گذشتهٔ خود اهمیت «زنده بودن» را بالاتر ازآن ارزشها میشمرد واز همین جهت بشهدای مذهب که‌حاضر میشوندزندگی دیگران‌را بخطربیفکنند تا ارزشهای مزبورپایداربمانند یا ترقی کنند اعتراض مینماید.

علاوه براین باز هم اعتراضاتی در اندیشه‌های سارتر ومارکس و فروید و امثال ایشان نسبت بعموم مذاهب ملاحظه می‌شودکه البته با اسلام هم برخورد دارند از قبیل تخطئهٔ «جهان‌بینی توحید» و انکار «هدایت بشر از راه وحی» و «حیات پس از مرگ» که گفتگو از این مباحث ما را به‌سخنانی جدا ازآنچه در اینجا مورد نظر بود میکشاند و امیدواریم که بتوفیق خدا ایرادهای مزبور را درآینده تحت عنوان **«محاکمات فلسفی»** پاسخ گوییم.

پایان

منهای معنویّت

مقدّمه

مصطفیٰ حسینی طباطبایی

درحساب مادی زندگی جدید، معنویت تفریق میشود ، میکوشند تا هدف زندگانی انسان راباحیات مادی او جمع نمایند. عقیده‌دارند که زندگی مادی برای زندگی مادی‌است وبس. یعنی انسان‌درتلاشهای خود افق عالیتر ندارد، یعنی هدف برتر، ازکوشش درماده نیست. پس چه؟ پس اینکه انسان باید بدنبال سراب لذت یکسره دربیابان رنجهای زندگی بدود. زیرا بنابه «فلسفهٔ منهای معنویت» برای انسان نهایتی که به تلاشها ورنجهای زندگی بیرزد وجود ندارد جز تلاشها ورنجهای جدید !

این فکر که اگر طرفدارانش لطفی کنند ودر عمق آن بیندیشند خودکشی را برای زندگی ترجیح میدهند فکر نیست بلکه خوره است، خورهٔ مغز وحقیقت زندگی‌است، مرضی است که قرن مابطور نیرومند وحادی گرفتار آنست ، معنویت زندگی را میخورد و آنرا بیمعنی میکند .

این خوره ازکجا پیدا شده وتاکجا رفته و چه کشتارهایی کرده وراه دفعش کدامست؟ مسائلی‌هستند که‌بایدتعلیل شوند وهرنویسنده‌ای

حداقل از یك زاویه باید چشم باین مسائل بدوزد والّا خودش کانون میکرب همین مرض است و از سرطان، زندگی کش‌تر و خطرناکتر برای زندگی است!

این نوشته در راهی که طی کرده بهمین پرسشها چشم داشته و بدنبال جواب همین سؤالات به‌غرب رفته‌وبه‌شرق باز آمده و بگذشته فکر کرده وبه حال نگریسته وحوادث را باهم مقایسه نموده و قدرت مقاومت دومذهب بزرگ معنوی را در برابر این بیماری سنجیده وبه یکی باشدّت تاخته و آنرامحرّك وهادی مرض دیده وازدیگری باشدّت طرفداری کرده و آنرا مانع وعایق مرض شناخته ولی در عین حال طرفدارانش رامقصر دانسته واز رویّهٔ آنان‌شکوه وشکایت‌نموده‌است.

این‌نوشته باهمهٔ اجمال‌خودتاآنجاکه راهش بازاست‌میخواهد از علل تفریق معنویت در صحنهٔ زندگی این قرن پرده برداردومکتب مبارزی را دربرابر موجبات این افتراق نشان بدهد.

این نوشته بچنین فلسفه‌ای تکیه داشته‌که : همیشه در جامعه روابطی میان‌افراد پیدامیشودکه آفرینندهٔ آن‌روابط همان افرادهستند، مجموعهٔ آن‌روابط را بعنوان «روح کلی جامعه» باید تلقی کرد ، این روح وقتیکه از معنویت تخلیه شدمرگ معنوی جامعه فرا میرسدیعنی اجتماع تنها روح مادی پیدا میکند، حیات معنوی تازه‌اگرقرار باشد تجلی نماید باید مرگ روحانی جامعه تعلیل گردد وعلل آن بدست آید، بایدمکتب مبارزی که قدرت دارد باعوامل مرگ بجنگد شناخته

شود ، باید در پیکر اجتماع «مغز» بوجود بیاید، مغزی که سلولهایش هماهنگی کامل داشته باشند تاروح جدید از خلال آن مغزبسایراعضاء نفوذکند و در میان حیات مادی ، زندگی باشکوه معنوی بدرخشد و این نوشته سراسر بدنبال همین مقصود وآرزو بوده‌است.

آبانماه ۴۷ مصطفی حسینی طباطبایی

۱

درغرب

فیزیك دانها میگویند:«جهان درحال‌وسعت یافتن است» درست میگویند : همه چیز دنیای ما درحال‌توسعه است مخصوصاً انحطاط معنوی واخلاقی این قرن‌که وسعت روزافزون میبابد!

امروز دنیا قطعات گسسته از هم نیست بلکه بهم پیوسته است بهمین جهت حوادث مسری هستند وبزودی عالمگیر میشوند، اگر درآنطرف دنیا خبری از معنویت واخلاق بود در اینطرف میتوانستیم سراغش رابگیریم ولی چون در اینجا اثری نیست درآنجاهم خبری پیدا نمیشود، بصورت معکوس هم میتوانستم بگویم امانمیدانم چه بلائی ما را عادت داده است که هرچیز رااز‌غرب شروع کنیم والّا از ابتدا میگفتم امروز شرق که زادگاه معنویت بشمارمیرود معنا را گم کرده است دیگر چه انتظاری از غرب داریم؟

این عصر علاوه بر اینکه عصراخلاق نیست، عصر تعادل هم نیست، ترقی صنعتی بصورت غیر طبیعی‌قسمتهایی از پیکر قرن‌رارشد داده و قسمتهای دیگرش را متوقف گذارده است. نتیجه اینستکه قرن‌ما

کج و کوله وناقص وبیمار است ، قرنی است که اخلاقش بتحلیل رفته وماشینیزمش رشد کرده است. آیا کریه‌تر از این قیافه‌صورتی سراغ دارید؟!

اگر بگوییم این انحطاط از آنجا ناشی شده که جامعه های ما غالباً از جنگ بر گشته‌اند و هنوز توازن روحی خود را باز نیافته‌اند چندان درست نگفته‌ایم زیرا جنگ همیشه در دنیا وجود داشته بااین تفاوت که قدرت تخریبی جنگهای قدیم کمتر بوده‌است ولی درعوض ازحیث تعداد بمراتب بیشتربوده‌اند یعنی فواصل زمانی کوتاهتری میانشان وجود داشته است واگر قبول کنیم که جنگ در این انحطاط دخالت داشته در هرصورت نمیتوانیم آنراعلت‌عمدهٔ این فاجعه‌قلمداد کنیم، پس بهتراست بسراغ‌وقایع زمان صلح برویم: **الصُّلْحُ خَيْرٌ!**

تکیه گاه اخلاقی بشر در گذشته دو اصل بود: یکی مذهب و دیگری قیود اجتماعی ، هردو هم اخلاق طلب هستند، ریشهٔ اخلاقی مذهب فطرت است یعنی وجدان طبیعی ، و دومی بیشتر ضرورتهای محیط وسلیقه‌های افراد را رعایت میکند وازهمین راه مولّد آداب و رسومی میشود، کسی انتظار نداشته که قیدهای اجتماعی تغییر نکنند ولی بدنیست ببینیم چرا دیوارهٔ اصلی فرو ریخته‌است؟

در کشورهای مسیحی «علم» بدنبال قدرت می گشت وسرانجام بااوبرخوردنمود، فلسفهٔ ارسطو را مخصوصاً درطبیعیات کنار گذاشتند واسکولاستیك وطرفدارانش بالاخره مرحوم شدند ! پس‌مانده‌های فیلسوفان یونانرا عقب زدند وتحقیقات‌دانشمندان جدید باسلاح‌تجربه وآزمایش بجاده افتاد و وقتیکه مسافتی از تونل «رنسانس» گذشتند

معلوم شد که پنبهٔ بسیاری از عقاید گذشتگان زده شده، علم که درزمان «معلم اول» جیره خوار فلسفه بود بچشم نوکری به اربابش نگاه کرد وازبس تشویقش کردند اینروزها بآسمان میرود و گویا میرود تا بکلی آسمانی شود!

کشیشها نتوانستند از فلسفهٔ ارسطو صرفنظر کنند ، اصولاً این عیب در بسیاری از ما مذهبی‌ها هست که دائماً بدنبال داماد سرخانه می گردیم یعنی نمی‌خواهیم علم خودش بخواستگاری دین بیاید ، یکروز فلسفهٔ ارسطو را بالاجبار با مذهب تطبیق می‌دهیم ، روزدیگر بر سر کتب دینی بازی «تأویل» در می آوریم بلکه بتوانیم با عقایدی که پسندیده‌ایم آنها را انطباق دهیم ، این روزهاهم که می‌بینیم‌عده‌ای در متن‌های مذهبی می گردند تاثابت کنند که دین قبلا نقشهٔ موشکهارا کشیده و فرمولهای شیمیائی‌را موازنه کرده وقوانین فیزیك راتوضیح داده الی آخرالمرام !...مثل اینکه نمی‌خواهیم همان منطق فطری‌دین رابفهمیم وبراه راست وروشن خدا اکتفاء کنیم و گویا اصلا قبول نداریم که دین برای هدف دیگری غیر از فیزیك وشیمی آمده است، بگذریم. انگیزیسیون ازطرف مدافعین مسیحیت پدید آمد تا تفتیش عقاید کند، برنامه‌اش هم این بود که تا گالیله میخواست بزبان‌علم‌لبی بجنباند فوراً علیه او اعلام جرم می کرد، نظر گالیله با مذهب مخالفت نداشت اما باطبیعیات ارسطو وهیئت بطلمیوس مخالف بود وخرابی کارهم از همینجا بود زیرا ایندو در مذهب لانه کرده بودند و بالاخره هردو داماد سرخانه‌بجانش افتادند وتا نگفت غلط کردم دست‌ازسرش

برنداشتند محدودیتهای سایر دانشمندان را خودتان‌قیاس کنید...

مخالفتهای ملانصرالدینی بازارعلم‌رابیشتر رونق‌داد وثابت کرد که چماق تکفیرحقیقت شکن نیست !

سرانجام علم باامنیّت کالایش‌رابمیدان آورد ، مردم از بازارش استقبال کردند وچیزهای‌ندیده درآن‌دیدند! تنورش گرم شد وازمذهب جلو افتاد اما از مذهب کشیشها نه‌از مذهب خدا ، ازمذهبی که مجبور بود باآراء گذشتگان که از پیغمبران هم گویی نظرشان مقدس‌تر شده بود بسازد!

در عهد عتیق ! دینـدار کسی محسوب می‌شد که معتقد بـاشد خورشید را بهمراه فلك ، خداوند بدون هیچ وسیله‌ای می گـرداند ، ستارگان را خدابی‌واسطه حرکت می‌دهد، باران را فرشته‌هامیریزند، ابرها را ملائك میرانند ، علم بشکل دیگری حوادث را تعلیل‌نمود ، قوانین منظم‌طبیعی راکه گردانندگان عالم بودند پیدا کرد،بهتربگویم قانون‌های قانونگذار خلقت راپیدا کرد ، امر خدا راکشف نمود، اما اسمش را «امرخدا»نگذاشت، خدا وفرشتگانی که بغلط بجای‌قوانین طبیعت قرارگرفته بودند یکقدم بعقب رفتند زیرا امر خدا بجای خود خدا گذاشته‌شده بود ووظیفهٔفرشتگان ازسنت‌های طبیعی جدا نمی‌شد، وقتیکه خدای مردم یکقدم بعقب برود برای همیشه بعقب‌میرود، بهمین جهت فلسفهٔ مادی که باهمهٔ جنب‌وجوش خود ازترس کشیشها جرأت عرض‌اندام نداشت بخیال خودش «مانـع رامفقود ومقتضی راموجود» دید بی‌معطلی‌جلو آمدو گفت سلامٌ علیکم !! **فخرآلمانی** طرح ماده

و قوه را ریخت وطرح او دستاویزی برای مادیت شد، درحالیکه هم ماده وهم قوه محکوم قوانینی‌منظم‌بودند وبسوی غایتی که‌پدید آوردن موجودات باشد کنترل شده بودند پس‌بالاتراز آندو حاکمیتی وجود داشت ، **لامارك** و **داروین** هم بی‌مضایقه آدمیزاده را میمون‌زاده خواندند و قانون تکامل انواع را برسرزبانها انداختند ، امامگر هدفگیری ونظم باوجود درستی این قانون در طبیعت محومی‌شد تا کسی اجازه داشته باشد قانونگذار خلقت و طراح تکامل موجودات را انکارنماید؟

جنجال بپاشد و تلاش‌های کشیشان و موعظه‌های ایشان بجایی نرسید زیرا وقتش گذشته بود، بعلاوه قاعده اینستکه‌تعصبات بی‌دلیلِ راهنمایان ، خاصیت حرفشنوی را از راه‌پیمایان میگیرد اگرچه‌بعضی ازحرفهاهم درست‌باشد !

تقریباً بعدازسپری‌شدن یکقرن هنوز درکشورهای مسیحی آب ازجوی رفته بسرجایش برنگشته است چون جویها هنوز شیب خود راتغییر نداده‌اند، بله‌هنوزهم بدرستی تغییر نداده‌اند، کلیساها برقرار است ومشتریهای روزیکشنبه‌هم برقرار ولی‌مذهب درکلیسا است نه درجامعه یعنی درمیان‌اکثریت افراداجتماع‌ریشه‌ندارد ونامستشعراست. آیا از انحطاط اخلاقی آنطرف مدرکی زنده‌تر بر اثبات این مدعا می‌خواهید؟

مذهب‌راکه باختند چیزی گیرشان نیامد تاجایش راپرکند زیرا علم به‌مادیت‌هم‌مجال‌اظهارلحیه‌نمیداد! و همچنان دواسبه‌پیش‌میتاخت

پس نسلی باقی‌ماند بی‌پناه، فقط بیك‌مرجع چشم دوخته بود که نامش را علم گذاشته بودند اما آن مرجع هم دربسیاری ازمواردجز «گمان» چیزی نبود ولهذا هر روزفتوای‌تازه میداد وتئوریهایش عوض‌می‌شد وسر گردانی رابیشتر می‌نمود، نسل جدید نتوانست در خلأ زندگی کند بدنبال مطلوبی بود که باو عقیده وایمان ببخشد و امور اجتماعی را تنظیم کند، **کارل مارکس** در آلمان ضرورت را احساس کرد زیـرا یهودی‌زاده‌بود ودرس سوداگری وماده‌پرستی راازاجداد خود به‌ارث برده بود، بقول رفیقش **فردریك انگلس** : «کلهٔ هگلیسم‌را ازربر پای‌آن برداشت و بر گردنش گذاشت» ولی متأسفانه این مجسمهٔ مادی روح نداشت!

واز آنجاکه منبعث از فکر یهودی بود همهٔ حقایق هستی رادر بازار «ماده واقتصاد» گرو گذاشت‌ودر سیستم فلسفی بسوی ماتریالیسم محض رفت و در سیستم مالی، کمونیسم افراطی را به ارمغان آورد وتمام مجاهدات علمی واخلاقی ودینی بشر وبطور کلی‌شکل‌تاریخ را محصول اقتصادقلمداد نموداما باتمام‌نقائص، خلأی‌را که سستی‌مذهب واجحاف سرمایه‌داران پیش آورده بود در نیمی از دنیا پر کرد زیـرا موقعیت زمان در مکتب او تا حدی درك شده بود وباوجود خشکی و خشونت مخصوصش نیازهائی راپاسخ میداد، این‌بار قدرتی که جلو آمد وبا مارکسیسم نبرد کرد بیشتر دولتهابودند نه‌کشیشها! زیرامدعی جدید علاوه برمخالفت‌بااساس مذهب درکار «ازمابهتران!» هم‌دخالت می‌نمود وحرفهای‌ناخوشایندمیزد واز «انقلاب‌پرولتاریا» سخن‌میگفت

ازهمین جهت دربسیاری از کشورهای مسیحی نه برای دفاع ازجبهۀ مسیحیت بلکه برای استقرار رژیم مملکت، بامارکسیسم در افتادندو وبُغضاً لِمُعاویه ، نه حُبّاً لِعَلی!مبارزه را شروع کردند وبهر وسیله بود مانع پیشرفت این اژدهای سه دهن شدند وگرنه این هیولای آخر زمان دنیای‌مسیحیت رایکپارچه بلعیده بود. چنانکه باهمۀ تلاشهاعاقبت روسیه و لهستان و چکسلواکی و... دیگران را درکام خود فروبرد.

در این میان نسل سرگردان جدید چه می‌خواست ؟ او باز هم تکیه گاه می‌خواست،عقیده‌وایدئولوژی میخواست، آسایش‌جسمانی وآرامش روحانی‌میخواست، دولتهاچه‌تحفه‌ای می‌توانستند باوبدهند؟ جزاینکه از مارکسیسم بیزارش کنند ولی درعین حال دستش را هم خالی گذارند ، بهمین جهت نسل جدید چون خارج ازخودپناهگاهی ندید بیاد فلسفۀ بی‌خبری ولذت طلبی افتاد ، همان مکتب **اپیکور!** اما نه بآنصورت که جامعه بسوی خرسندی گام بردارد بلکه بآنصورت که بطرف لذت وشهوت بتازد . دراین میان **زیگموندفروید**اطریشی یعنی دوباره یك نابغۀ یهودی‌الاصل! وموقعیت سنج پیدا شد وآب پاکی بروی دست همه ریخت زیرا بهمۀ این شهوت‌پرستی‌ها صورت علمی داد وهمۀ عواطفَ انسانی را در دوکلمۀ «میل جنسی» خلاصه کرد، انسانیت درلابلای پسیکانالیزفروید یك‌عاطفۀ بسیط‌جنسی ازآب‌درآمد که بافریبکاری خودرا بصورت‌های گوناگون ظهور میدهدو حتی در لباس قدسی ومعنوی وشکلهای اخلاقی تظاهر میکند!

باری دربوق پیروزی شهوت دمیدند وازهمه جانب بطرف آن

هجوم آوردند، نسل جدید چـون شخصیت خود را گم کرد و کمال حقیقی خویش راکه ازراه حقیقت مذهب می‌توانست بدست‌آورد از کف داد،ناچار شخصیت و کمالش را درامیال پست جستجو نمود.از همین جهت می‌بینیم ناگهان بصورتی سرسام‌آور ازهمه طرف به‌ندای غریزهٔ جنسی بشرپاسخ‌داده میشود، مطبوعات‌باینطرف آمدندبطوریکه حتی مجلات اقتصادی، سیاسی ، طبی ،علمی وغیراینها ازراه‌تصاویر عریان زنان ، متاع خود راتبلیغ میکنند ، موزیك رو بسوی شهوت جنسی میآورد وجازهای محرك ، مطلوب وایدآل می گردد، ازشرائط مهم برای موفقیت‌یك‌هنرمند داشتن«سکس» بیشترو گیرنده‌ترمحسوب میشود ، فیلسوفان ، اگزیستانسیالیستهای فرانسوی از آب در می آیند که باید در زیرزمینهای پاریس غرق در شهوت وشراب وهـروئین و مرفین دریکدیگربلولند وبحث از «اصالت وجود»! بکنند ، بااینکـه شاید نه فروید ونه ژان‌پل سارتر طرح خود را آنچنان نریخته‌بودند که این‌چنین پیاده شود اما تشنگی نسل، موقعیت قرن ، کمبودهـای زندگی، طغیانهای‌باطنی،ازفلسفه‌های روز وتئوریهای‌علمی‌بدینصورت بهره برداری می کنند وچون دنیادیگر گسسته نیست بلکه پیوسته‌است، طغیان بهمه‌جا میرسد وامواج آن همهٔ‌سطحهارابزیر تلاطم میگیرد، از غرب بشرق می‌آید زیرا شرق بنا بعللی گرفتار خودبـاختگی گشته و بطور حادّی آمادهٔ پذیرش‌وقبول‌تأثیر شده‌است، درکشورهای‌اروپایی باشگاههای لختی‌ها ! تشکیل میشوند و منشورات خود را با مناظر

موردپسند! به‌اطراف واکناف عالم پراکنده میسازند ، مکانیسم بیشتر مقالات وکتاب‌هایی که ادبیات جهانی ماراتشکیل میدهند این میشود که زن ومردی باتمام وجود (یعنی باتمام میل‌جنسی!) بیکدیگر عشق میورزند ، آنگاه موانعی برسرراهشان سبز میشوند وکارعشق را در پیچ وخم مشکلات میافکنند تاشور واشتیاق خواننده راافزونتر کنند وعاقبت‌کار بدانجامیانجامد که‌دودلداده برای وصال بماه عسل‌میروند ! در تئاتر ، درسینما ، درخیابانها، دربنگاهها ، درهمه‌جا بمبی‌خطرناکتر وانسان‌کش‌ترازبمب اتمی افکنده‌اند ، بمب تبلیغات جنسی درشرق‌و غرب افتاده است،ازطرفی هم برای‌نسل‌جوان تقریباًتاحدود ۳۰سالگی امکان‌تسکین‌غرائز جنسی از راه ازدواج‌میسرنیست،پس‌چه‌باید کرد؟ چه‌کسی رابابد دید؟ چاره چیست ؟

آیا نباید راه حلی‌برای این مشکل روزافزون وجهانگیر که از سقوط ایمان‌ریشه گرفته ورشد نموده‌است پیداکنیم؟ [1]

آیا نباید برای رفع بحرانهای معنوی وخلأ روحی،به‌ارزشهای اصیل مذهب ، مذهب بدون خرافات ، مذهب خدا نه مذهب کشیش توجه‌کنیم وبر گردیم؟

آیا نباید به‌روی شعار زندگی این‌قرن یعنی: « ماشینیزم باضافهٔ طغیان جنسی منهای معنویت» خط‌بطلان‌بکشیم؟

تانسل‌جوان وجدید ما صدای مطلوب روح‌خردرا دردعوتهایی

۱ـ بآخر مقالهٔ دوم نگاه‌کنید.

والاتروندا‌هائی بالاتر از «جاز» بشنوند ، تاعطشی در آنها پدید آید که بجای «بیتل‌ها » دانشمندان باارزش علوم و مصلحین و پیغمبران بزرگ آنرا پاسخ گویند؟...

۲

درشرق

همانطور که در همه جا آسمان یکرنگ است در همه جا هم «معنویت»را یکسان سر میبرند و مذبح غربی و شرقی کارشان شبیه یکدیگر است ولی ما که در این طرف شاهد فاجعه هستیم باید بیشتر بفکر همین‌طرف باشیم وبنظرم چارهٔ عیب خود نکرده بعیب دیگران پرداختن مارا معیوبتر میکند ! مگر اینکه بخواهیم ریشه‌های انحطاط اخلاقی را درآنطرفها جستجو کنیم وشیب حرکت آنرا بفهمیم.

درگذشته هرچند گاه یکبار ، آب حیاتی از آسمان بر زمین ریخته است که تاریخ مشرق، آخرین مرتبه‌اش را گم نکرده و بیاد دارد .

روزیکه باران «اسلام»برشرق‌بارید آنروزهم مثل امروزمعنویت را در همه جای دنیا سرمیبریدند ولی آن جنایت انجام نشد وذبیح‌از نوزنده شد وبالاخره درزمان‌منجی بزرگش ودرعصر خلفای‌راشدین. بهمراه شور وحیات دیگری خیز گرفت بطوریکه هنوزتاریخ بشریت ازصفا وروحانیت‌آن رستاخیز خدایی حرارتی دارد.

نهضت جدیدمثل توده‌ای‌ازبرف که از قله‌ای‌بلند برزمین‌بغلطد وهرلحظه انبوه‌تر شود ، عظمتی کوه مانـــند یافت و تمدنهای بزرگ باستانی‌نظیرایران‌ومصر رابخود پیچیده‌وبهمراه‌برداشت ولی‌درحقیقت همان حرکت وغلطیدن اولیه‌مهم ومؤثربود زیرا چون خون علی کـه فرزند خالص معنویت بود برمسجدکوفه ریخت ، معاویه نفس‌راحتی در شام کشید و با وجود پیشرفت متصرفات اسلامی دو باره زوزهٔ گرگهای سفیانی که‌در انتظار مرگ روحانیت اسلام بودند بلند شدو بلافاصله بوزینه‌ها از منبر رسول بالا رفتند تا در لباس پادشاهان جبار ادای مردان خدا را در آورند و خودرا امیرالمؤمنین وخلیفةالمسلمین بخوانند!

سرانجام‌جولان باطل بهمراه ریختن خون‌نوادگان پیغمبربرفت ولی غلبهٔ‌معنویت اسلام‌هم‌برفت! وکاربدست عباسیان افتادتاداستانهای هزار ویکشب را زنده‌کنند وبشکـــل کاریکاتور های اسلامی برمسند پیغمبر تکیه زنند.

و دراین میان وجود یکی دونفر که برخلاف سایرپسران عباس گام برمیداشتند (مانندعمربن‌عبدالعزیز دربین‌امویان) اگرچه‌معجزه‌ای بود وزنده‌ای در میان مردگان راه میرفت اما این معجزه دیگران را از تباهکاری عاجز ننمود، ضعف معنوی که پیداشد فرهنگهای بیگانه هجوم آوردندتاجای خود رادرکانون اسلام‌باز کنند وبامعارف‌اسلامی بیامیزند ، پس کتب یونانی وفلسفه‌های کهن وعقاید مختلف بجهـــان اسلام سرازیر گشت وپای اختلاف در میان مسلمانان باز شد و فرقه‌ای

برفرقهٔدیگر افزوده گشت وکارناوال‌حدیث‌سازی بنفع فرقه‌های‌مختلف براه افتاد وآراء تازه دردین خدا پدید آمد . تاآنزمان اگرنزاعی‌میان مسلمانان وجود داشت بیشتر نزاع سیاسی بود وغالباً برسرحکومت‌و خلافت دور میزد، ازاین‌ببعداختلاف درعقاید اسلامی هم‌رونق گرفت وافزایش یافت زیرا اسلام راباآنچه نباید بیامیزند مخلوط کرده‌بودند ومعنویت خالص قرآن رابا افکار بیگانه‌ممزوج نمودند با اینهمه‌چون روح اسلام پر قدرت و نافذ بود از یکطرف نگذاشت که فرقه‌های گوناگون با اساس آئین مخالفت کنند بلکه هر دسته‌ای خود را فرقهٔ ناجیهٔ اسلام ! میشمردند واز طرف دیگر عده‌ای راپرورش میداد که چشم به سلف دوخته ودین خالص را دنبال مینمردند ، باری حکومت اخلاف‌عباس‌دست‌بدست‌میگشت‌تاخواجه‌نصیرالدین طوسی شیعی که قبلا کتاب«اخلاق‌ناصری»رادرقهستان‌برای اسماعیلیه رقم‌زده بود«شاخ خود» رابه بغداد برد وخلیفهٔ سنی رابزیر نمد مالید! همچنانکه پیش‌از این شمشیر **صلاح‌الدّین ایّوبی** سنی‌نیزحکومت شیعیان باطنی وخلفای اسماعیلی رادرمصربزیرلحد افکند!واین تراژدی‌بعد از تجزیهٔسرزمین پهناور اسلام رخ داده بود که سهمی ازآنهم بما میرسید ودرجدائی‌ما ستمگری‌خلفائی که کاسه‌لیس‌های آدمکشی مثل **حجّاج‌بن یوسف**داشتند مؤثر بود اما تأسف داشت که چندین قرن مانندکشتی طوفان زده‌مرتباً ازاین پهلو بآن پهلو میافتادیم وصفاریان ، طاهریان رابر میانداختند و سلجوقیان ، غزنویان را منقرض‌میساختند وآل فلان ، آل فلان رالگد مال میکردند و بعـد از اینهمه گرفتاریها ناگهان مغولان بخدمت پسر

ترکان خاتون میرسیدند ! و از کلّه‌ها مناره‌ها میساختند و بدنبال هجوم خود تأثیر روحی مخصوصی بجای می گذاشتند وسفرهٔ درویشی! را پهن تر می نمودند.

وهر گاه ! که قطعات بهم پیوسته‌از کانون جدا شدند و تمرکز وقدرتشان تقسیم وتضعیف گشت، نصیب همین‌دارند که یاطعمهٔ گرگان بیگانه شوند ویا گرفتار نزاع و کشتار اندرون خانه گردند! پس فکـر وحدت اسلامی وبرگشت بمعنویت اصیل قرآنی ، ریشه ازقدیم دارد ولی موانـع جدید نیز یکسره میرسد ومثلاً ترکان عثمانی رادربرابر شیعیان ایرانی قرار میدهد وغوغای برادرکشی رابه افلاك میرساند و بدنبال خود دراینطرف ما رابر می‌انگیزد که بتحریك جیره خورهای دکان تعصب ، لعن خلیفه کنیم وعید عمر بگیریم وبرخلاف سیرهٔصدر اول‌به‌احترام بیش ازاندازهٔ قبور اولیاء وتعمیر وتزیین گورها از طلا ومطلا بپردازیم‌وقمه وزنجیر بر سروپشت بکوبیم ، ودرآنطرف هـم آنها را تحریك می کند که کشتن رافضی راثوابی عظیم شمارند و در کتابها«لعنهم‌الله» نثارش فرمایند ولی احیاناً درحق معاویةبن ابی‌سفیان «خال‌المؤمنین‌رضی‌الله‌عنه»بگویند ! اینجا جاییست کـه **جمال‌الـدین اسدآبادی** زنده میشود وبرای تجدید قدرت‌اسلام وایجادوحدت‌دربین مسلمانان، برمی‌خیزد وعصرجدیدی‌در مسیرمعنویت اسلام‌پیش‌می آید ولی سید اشتباه می کند وبجای تعقیب‌نقشهٔ‌انقلاب فکری خوددردنیای اسلام ، بسراغ سلطان‌عبدالحمیدمیرود تا فکر توسعهٔ خلافت‌ووحدت را درنهادش زنده کند .

غافل از اینکه دراینراه ، سید جمال‌الدین باید بسراغ سیدجمال الدین‌دیگری برودوخلیفهٔ عثمانی‌راندیده بگیرد وبهمین جهت‌ملاحظه می‌شود که‌همکاری‌اوباشیخ عبده‌مصری موجب بیداری خاصی‌درعالم اسلام‌می گردد ووسیلهٔ تغییرفکر مسلمانان‌رافراهم‌می آورد و برکاتش تا کنون باقی می‌ماند امابخدمت سلطان رفتن بدون اثر مثبتی به مرگش می‌انجامد !

با اینهمه‌اگرچه درتوسعهٔ‌معنویت‌نصیبی شایسته حاصل‌نمی‌شود وبالاخره مواطن‌اسلام‌دستشان از اسلام‌خالی واز فسادغربی پرمی‌شود ولی از آن میان قیام سید ورفت وآمد او به‌ایران طرح انقلاب‌سیاسی تازه‌ای را پی‌ریزی میکند ومشروطیت طلـوع مینماید اما چون ایـن نهضت ، انقلاب ریشه داری بشمار نمی‌آیـد یعنی انقلابـی محسوب نمیشود که تأثیر قبلی‌درفرهنگ‌جامعه داشته باشد مطابق قاعده‌!عده‌ای را به‌خدم وحشم وکالسکه‌ودرشکه میرساند امابهرحال معنویت‌اسلامی ازاین انقلاب سیاسی که‌درصف‌اولش ملاها نشسته بودند سهمی‌نمیبرد وسرش بی کلاه میماندوشایدبعلت اینکه اهل حل وعقد! دراشتغالات سیاسی وجدالهای حکومتی فرو رفته وسر گرم میشوند برای تعمق در حقوق‌اسلامی چندان‌مجالی‌پیدانمیشودوفرصتی مناسب بدست‌نمی‌آید تا قانون مدنی ایران تصویرلایقی‌ازروح عدالت‌اجتماعی اسلام‌بردارد وبهمین جهت وقت وبیوقت میلنگد ، باری مشروطیت مانندهرتحول جدید ، غذای جدید میطلبد وچون نمییابد بزودی فرنگی مآبی سر و کلّه‌اش پیدا میشود و بعد بالاخره « ایسم‌ها » میآیند تـا کاری بکنند و

ونمی کنند همانطور که درموطن اصلی خودنکرده‌اند ودر دیگر نقاط شرق‌هم‌بدتر اززاد گاه خودشان،اینجااست که شرق وغرب‌بهم‌میرسند وباهم آشتی می کنند ، خاوری وباختری دراختلاف بامعنویت اتحاد مینمایند، در کشتار گاههـا روبقبلهٔ طغیان بیك شکل معنـویت را سر میبرند، نسل جدید شرقی مانند غربی مسخ میشود یعنی باطبیعت‌خود میجنگد، روح‌هائی که درقالب مردان باید مسیر طبیعی خود را طـی کنند بیشتر اوقاتشان مصروف آرایش می گردد! آنها که باید بطـرف قدرتهای روحی واستحکامات معنوی قدم بردارند بسوی ناز و غمزه میشتابند!

چهرهٔ مردانه کم وروح مردانه کمتر دیده می‌شود، شعاع‌تلاشها تا جایی که چشم‌کار می کند بر محور چیزهایی می گردند که نامشان هنر وموسیقی‌وادبیات‌است‌ولی حقیقتشان‌جز کرشمه‌های جنسی‌چیزی نیست وتئوری فروید که در بارهٔ «انسان» کاملا درست نیست در بـارهٔ انسان نماهای قرن ما درست می آید ، این قرن ، قرن مسخ‌شدن‌وقرن «تبدل انواع»!است، قرنی است که عواطف مـادری راپشت میزهـا تحریف میکند وزنانی می‌سازد که‌کمتربافرزندان خود درخانه‌زند گی می کنند وبیشتر دربیرون خانه ازمردان بیگانه دلربایی مینمایند، ایـن کشتی طوفان زده راکدام فکرپرقدرتی میخواهد نجات دهد؟ الحـاد آمده است تا این نسل ممسوخ را رهایی بخشد درحالی که هم پدر و هم فرزند فاجعه شناخته میشود ، الحاد درصورتهای گوناگون خود با طبیعت انسان پیکار میکند ، باطبیعتی پیکار می کند کـه بعلت احساس

ضعف و ناپایداری بدنبال قدرت میگردد تا درپناه آن قرار گیرد و فطرتاً تمایل به‌قدرتی دارد که دیگر ضعف و ناپایداری در اوراه نداشته باشد و بالاتر ازاو نیرونیی نباشد، این همان خدایی است که نیاز و شوق حرکت بطرف او درطبیعت انسان وجود دارد و الحاد آمده است تا این شوق را خاموش کند و انسانیت رامسخ نماید، دام تشکیك و تردیدرامیگسترد وصید انسان میگیرد و میپرسد «اگرفرض کنیم که جهان را خدایی آفریده چگونه بپذیریم که این خدا را کسی نیآفریده است؟» و بـا این حقیقت توجه نمیکند که طبیعت انسان، از «خدا» مفهومی ملازم باقدرت نامحدود دارد وبالاتر ازقدرت نامحدود ، قدرتی نمیتواند باشد تا آنرابوجود آورد. بنابراین هر کس که خدا راقبول کرد در خدا توقف میکند و خدا راباهستی بی‌نهایتش، نهایت هستی وانتهای بی‌انتهای وجودمیشناسد.

ماتریالیسم جدید همه‌چیز راازریشه درتغییر وتحول مـی‌بیند و نمی‌داند که باتصور این ناپایداری‌عمومی، الزاماً تصور دیگری‌ازثبات وپایداری‌بمیان‌میآید تامجموعهٔ‌پدیده‌های زوال پذیر هستی، بطورمطلق نفی‌نشوند واستمرارکائنات درعین ناپایداری ذاتی آنها ضمانتی داشته باشد، پس در وراء طبیعت متحول‌ولرزان، حقیقت‌ثابت ولایزالی راکه جز خدا چیزی نیست باید تصدیق نماید.

مادیت ، نظامات خلقت رابی‌هدف تلقی میکند وغایتی بـرای انسان نمیشناسد اما اگر ازاوبپرسیم که مثلا شیرمادربرای چه نتیجه‌ای درپیکر او فراهم میشود؟ مولود تازه ونیازمندی اورا نشان میـدهد و بدون اینکه توجه کند در خلال این فعل طبیعی بوجود هدفی اعتراف

میکند ، بهمین قیاس باید اعتراف کنند که در پیرامون انسان‌حوادثی می گذرد که اگر آنها را تعلیل نمائیم معلوم میشود آدمی‌بطور طبیعی موردعنایت‌قرار دارد وهدف وغایتی درطبیعت برای‌او تقدیر شده‌است.

پس ماتریالیسم با طبیعت بمخالفت برمیخیزد و ناموس طبیعی را انکار میکند و در حالیکه خود صورت طبیعی ندارد میآید تا مسخ شدگان را نجات بخشد وطبیبی که خود بیمار است و بیماری‌رامنتقل میکند بمداوای بیماران شتاب می‌نماید، در برابر این پزشک آدمکش در آنطرف دنیا مسیحیت برخاسته و جوابگویی میکند و با پاسخهای خود راه را بروی فلسفهٔمادی باز مینماید زیرا برخلاف تعالیم مسیح قرآنی، برای اثبات الوهیت آن‌مسیحی که آباءکلیسا ساخته‌اند ناچار، مبدأ هستی را ذاتی متحول معرفی میکند و او را از مرتبهٔ فوق ماده به‌تجسد میکشاند و لباس جسمانی بر او میپوشاند و بدارش‌میآویزد و ملعونش میسازد و فدای بندگانش میکند و «در ابتدا کلمه بودو کلمه، خدا بود و همه چیز بواسطهٔ اوآفریده شد و کلمه، جسم گردید و میان ما ساکن شد[۱] و او را درآنجا صلیب نمودند[۲] و سر خود را پائین آورده جان بداد[۳] ودر راه مالعنت شد چنانکه مکتوب‌است:ملعونست هر که بردارآویخته شود[۴]» وچنین موجود متحوّل و مردنی‌ومحکومی ثبات جهان بیکران را بعهده میگیرد و بقاءکائنات پهناور را ضمانت

۱ـ باب اول انجیل یوحنا دیده شود.

۲و۳ـ به‌باب نوزدهم انجیل یوحنا نگاه‌کنید.

۴ـ به‌باب سوم رسالهٔ پولس بغلاطیان رجوع شود.

میکند و انصافاً طبیعت عظیمی که ماتریالیسم، اساس فلسفهٔ خودرا بر تحولات آن می‌نهد کمتر از این خدای محدود ومحکوم نمیباشدواگر خدای مسیحی، مخلوق نباشد مخلوق نبودن طبیعت سزاوارترمینماید و اگر موجود متغیر و حادثی در عین حال همان قدیم ازلی باشدچرا حوادث طبیعت ازلی نباشد؟ و چرا اصل سفسطه‌آمیز دیالکتیك یعنی «اصل ضدین» کــه بحکم ضدیت حتی خود را نقض میکند! نادرست بــاشد؟ بله، مسیحیت مسئول میدانداری‌اصول‌الحــاد ، شناخته میشود همانطور که عکس‌العمل‌حادماتریالیسم را کشیش برکلی و همکفرانش که برای دفاع ازمسیحیت ایدآلیسم‌را بمیان‌آورده‌اند برعهده میگیرند وهمانطور که اصول افراطی فرویدیسم‌را رهبانیت مسیحی‌میدان‌میدهد وزمانیکه‌انجیل‌ازقول‌شاگردان‌مسیح‌اظهارمیدارد که: «نکاح نکردن‌بهتر است» و از قــول مسیح جواب‌میدهد کــه: «تمامی خــلق این کلام را نمی‌پذیرد مگر بکسانیکه عطا شده است[1]» زنان تارك دنیا و کشیشهای بی‌زن ظهور میکنند.زیرا همه میخواهند در زمرهٔ کسانی قرار گیرند که بعلت کمال ایمان «بــایشان هم عطا میشود »!پس نقطهٔ جــوش فعالیت مبشرین مسیحی منجر بانهدام بشریت میگردد و بفرض اینکه‌تمام‌مردم جهان در ایمان بمسیحیت بحداعلی برسند بعلت ترك رابطهٔ زناشویی بسوی انقراض‌میروند! چهرهٔ فرویدیسم همینجا است که‌بصورت‌انتقام یهودیت مغلوب از مسیحیت غالب بنظر میآید، در حالیکه با هر گونه ترك روابط جنسی بشدت مبارزه میکند و غــرائز جنسی را پایهٔ همهٔ

۱ـ انجیل متی باب ۱۹.

نفسانیات و خلق و خوی انسانی تلقی مینماید و باین وسیله به «مذهب اخلاقی» که مسیحیت خودرا علمدارش معرفی‌میکند دهن کجی‌مینماید و مخالفت او با اعتقاد بوجود خدا نیز یکسره بر موضوع «پدروپسر» دور میزند، همان موضوعیکه مسیحیت باکمال موافقت‌یکسره‌بدورش میگردد! ازنظرپسیکانالیز «استنباط مذهبی ما ازکائنات مشروط‌به‌وضع طفولیت ما میباشد[1]». خدای مذاهبی که پس از توتمیسم واقع‌میشوند پیوسته بصورت «پدری بسا رتبهٔ بسیار رفیع[2]» درمیآید «پسیکانالیز بما تذکرمیدهد تا بسخن معتقدین بخدا، هنگامی که ازخدابصورت‌پدری سخن می‌گویند اعتماد کنیم[3]». و اظهارمیداردکه «معتقدین بخدا اصل تکوین عالم را بر پسایهٔ فکر «خدا-پدر» ترتیب می‌دهند[4]»و فرد معتقد بخدا«ایجاد عالم‌را شبیه‌خود تصورمیکند[5] » وچنانکه می‌بینیم‌خدائیکه در فرویدیسم محکوم میشود همان «خدای پدر» یعنی خدای مسیحیت است و مثلا با خدای اسلام‌که «نزائیده وزآییده نشده[6]» و «منزه‌است ازاینکه فرزندی داشته باشد[7]» و«هیچ چیزی مانند او نیست[8]» مناسبتی ندارد و بالاخره اگر مسیحیت در مسائل‌مربوط بمذهب، منشأنیرومند مخالفتهای فرویدیسم نباشداما انکارنمیتوان‌کرد افکارمسیحی‌درقضاوتها و تحلیلهای‌مذهبی فروید خالی از تأثیر نبوده است، بااینهمه‌مسیحیت

۱و۲و۳و۴و۵- به‌کتاب‌فرویدوفرویدیسم اثرفلیسین‌شاله‌رجوع‌شود.

۶- لم یلد و لم یولد / التّوحید.

۷- سبحانه ان یکون له ولد / النساء.

۸-لیس کمثله شیء / الشوری.

پیوسته‌ادعا می کند که‌سدّ پولادینی در برابر شکلهای مختلف‌ماتریالیسم شمرده می‌شود!

هر چه ازآنطرف مأیوس هستیم باین طرف امیدواریم، اسلام آخرین پیغام خدا بسوی بشر است، پیغامی است که دست تحریف بدامن کتاب آن نرسیده و بهمین جهت برخلاف کتب قبلی، قدرت و درخشند گی و تاز گی خودرا همواره‌حفظ می کند، غربیها حتی‌وقتیکه از مطلق دین سخن میگویند اغلب همان مسیحیت و حاشیه‌های آنرا منظور میدارند و تعمیم می‌دهند و اگر ایرادی در اساس این مذهب بیابند بهمهٔ ادیان با نظر بدبینی نگاه می کنند و این از تعبیرهای دینی آنها بخوبی فهمیده میشود، عمق اسلام هنوز از هر جهت درك نشدهو ژرفنای قرآن‌کاملا فتح نگشته و بکر است، جهان‌شناسی قرآن، انسان شناسی قرآن، جامعه‌شناسی قرآن در امتداد مباحث دینی انصافاً بسی صادقانه واصیل بنظر میرسد. اسلام بزاویه‌های مختلف زند گی‌باتوجه چشم می‌افکند و هیچ یك اززوایای حیات را بلاتکلیف رها نمیکند، تعطیل غرائز در منطق قرآن ممنوع است، با اینهمه مسلمان محکوم غرائزخویش نبایدباشدبلکه‌دراثرتربیت‌نافذاسلامی‌بایدبرآنهاحاکمیت نشان دهد، شخصیت بشردر حالت ابتدائی مماس و منطبق بانیروهای غریزی او میباشد یعنی غریزه و شخصیت در ابتدا با یکدیگر اشتراك ووحدت‌دارند وازهم‌جدانیستند بهمین‌جهت با پیش‌آمدن کوچکترین محرك خارجی،شخص بطرف آنچه که امیال او رااشباع‌می کنندهجوم می‌برد واسیروبردهٔ میلهای غریزی خود میباشد، تربیت‌اسلام‌شخصیت

انسان را بکلی از غرائزش جـدا نمیکند و باآنها وداع نمی‌نماید اما بشخصیت‌باطنی بشرتمایز می‌بخشد و حاکمیت برای او ایجادمیکند، مسلمان‌واقعی‌از درون خود برخاسته و قیام‌کرده است وهرلحظه‌قدرت و تشخص معنوی او افزایش می‌یابد، تمتع از امیالی که با حیات بشر توأم است تعطیل‌بردار نیست اما امتیاز مسلمانان حقیقی در اینست که دیگران در حال ضعف و محکومیت،از غرائز بهره می‌برند اودرحال قدرت و حاکمیت!

با الهام از احکام اسلام طرحهایی را میشناسیم که مشکل جنسی نسلهای تازه را حل میکند[۱]، بعنوان نمونه هـر پسر جوانی در دوران تحصیل خود بـا راهنمایی اولیائش میتواند بـا دختر دلخواه خویش ازدواج نماید مشروط بر اینکه خانوادهٔ همسر او چندان مهلت‌دهند تا تحصیل وی بانجام رسد و شغلی بدست‌آورد و همسر خویش‌رابخانه بردبا این‌میثاق که در اینمدت ازتمتع نهایی و تولیدفرزند، خودداری شود و اگر نه بایدکه متکلف مخارج خانواده‌اش گردد و شك نیست که این بهره‌یابی مشروع، علاوه بر اینکه طغیانها و عقده‌های‌جنسی‌را تا حد بسیاری محدود میکند نسل جوان را برای زودتر بخانه‌آوردن‌و بیشتر بهره بردن از همسران خویش بتلاش زیادتری می‌افکند وجامعه

۱ـ البته این طرحها در شرائطی‌رفع مشکل میکنندکه«اسلام‌راستین» حـاکمیت ندارد و الاّ در حال حاکمیت اسلام نظایر این مشکلات را از راه تعلیم و تربیت صحیح و توزیع عادلانه ثروت و تصحیح روابطاقتصادی‌باید حل کرد.

از افزایش فعالیت جوانان بهرهٔ بالاتری میبرد...

با وجود چنین مکتب زنده و اصیلی، مشرق زمین در فقدان معنویت‌چیزی کم ازمغرب ندارد واین بعلت‌آنست که اسلام چیزدیگر و مسلمانان چیز دیگرند!

درشرق‌ازنظر«عقایداسلامی»مابه‌تقلیدو غلو گرفتار شده‌ایم و از نظر «احکام اسلامی» به‌جدایی از فلسفهٔ احکام مبتلا گشته‌ایم و بسبب دور شدن از هدف تشریع به‌تحریف قوانین دین رسیده‌ایم، امامان و پیشوایان مذهبی در میان ما به‌ارباب انواع شبیه‌ترند تا براهنمایان زندگی، بهمین دلیل در نیازها روبسوی‌آنان داریم و برای‌ایشان‌علاوه بر ولایت دینی، تصرف ولایتی وولایت تکوینی! قائل هستیم[1] وبیشتر از روی‌آوردن بمساجد بسوی قبور آنها«شدّ رحال» میکنیم وخانه‌های خدا را خالی گذاشته مقابر بندگان خدا را پر کرده‌ایم و گورها را با زر و سیم زینت نموده بدورآنها طواف میکنیم و استغاثه مینماییم و وحاجت میطلبیم وزاری میکنیم ویاری میجوییم و مثل همین‌ایام‌اخیر دربرابر ضریح بی‌جانی که ازشهرها میگذشت تا بمقصد برسدقربانیها میکنیم و خون میریزیم و جانداران را بپای بی‌جانها سرمی‌بریم واین

۱ـ دیده‌ایم که نوشته‌اند و میگویند: امام و ولیّ حق، چون بخواهد و میل کند درهر چیز تأثیر و نفوذ مینماید وکائنات را خاضع میسازد اما قرآن‌میگوید: انك لاتهدی من احببت‌ولکن‌الله‌یهدی‌من‌یشاء (القصص) ، یعنی: توهرکه‌رادوست‌داشته‌باشی‌هدایت نتوانی‌کردلیکن‌خداهرکس‌رابخواهد هدایت می‌کند! ونیزقل انما الآیات‌عندالله وانما انا نذیر مبین (العنکبوت) یعنی: بگو آیات فقط نزد خدا و درقدرت‌اواست‌ومن،تنها بیم‌دهنده‌ای هستم که آشکارا اعلام خطر می‌کنم . وچقدرازاین‌آیات‌در قرآن میخوانیم و با جسارت تمام،این محکمات راتأویل میکنیم؟

مبالغه‌ها همانست که پیغمبر ما محمد سالها بر ضدآنها مبارزه کرد، و قرآن او و سنت او و زندگی او سراسر از این نبرد حکایت میکند. فقهای‌مادرفقه اسلامی از«تسامح در ادلهٔ سنن» بحث‌میکنندوموضوعی راکه منشأ پیرایه‌هائی در دین شده بطور دربست تصویب مینمایند، قوانین اسلام عموماً برمحور مصالح واقعی دور میزنند و فرائض و سنن دراینمرحله یکسان‌میباشند بنابراین کوچکترین‌عدم تبیّن‌ودرنتیجه تسامحی در رسیدن به‌احکام شریعت، بساکه بهنگام عمل بجای‌مصالح، مفاسدی پدیدآورد و ترقی روحانی و نظم جسمانی مسلمانان را مختل سازد[1]، اکثریت مسلمین که اهل سنت و جماعت را تشکیل میدهند به‌زندگی امروز خود از دریچهٔ استنباط مجتهدین ۱۳ قرن پیش نگاه میکنند و ازمقلدین فقهای اربعه بشمار میروند، اجتهاد زنده ورأی‌آزاد که موافق با قرآن و سنت اسلامی باشد در میانشان اعتباری ندارد، موضوع «مهدویت» بغلط موجب عدم تحرك و فعالیت عده‌ای شده‌و در انتظار اصلاحات موعود با یأس تمام نشسته‌اند!

برای رفع کینه‌های شیعه و سنی و ایجاد تفاهم میان‌آنها اگرچه در سالهای اخیر گامهایی برداشته شده ولی هرگز بطور اساسی رفع نواقص‌نکرده‌است، اینها دردهای ما مسلمانان است، دردهایی که‌هرگز نبایدآنها را ناگفته گذاشت، دردهایی که‌پنهان نمودن‌آنها خیانت‌مسلّم

۱ـ فتبینوا أن تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی مافعلتم نادمین (الحجرات) تسامح در قبول آثار سنن حداقل مشروط بتوافق‌آن‌آثار باکلیات اسلامی یا روح شریعت است.

به‌اسلام محسوب میشود و خیانت به‌اسلام خیانت به‌سعادت بشر و چنین خیانتی خیانــت بخدا بشمار میرود و اگر دردها، مخفی شوند کهنه‌تر خواهند شد و چون کهنه‌تر شدند سخت‌تر بهبود می‌یابند و کار را بهلاکت میکشانند، با وجود اینهمه گرفتاریها، مسلمان هرگز مأیوس نمیشود و هیچوقت ناامید و خاموش نمیگردد بخصوص که‌میدانیم هیچیك ازاین انحرافات موافق با حقیقت اسلام نیست بلکه متن قرآن بشدت با تمام این کژیها میجنگد و این امتیاز را در کتب سایر ادیان نمیتوانیم یافت و بعلاوه چندیست که طلیعه‌هـایی از بیداری در آفاق مسلمانان سرزده و نهضتهای زنده‌ای پیاپی در میانشان طلوع میکند پس جای یأس دردل پیروان شیطان است نه دردل اولیاء رحمٰن، ما اسلام راچنین شناخته‌ایم که ازپیروانش اگرچه اندك باشند تأثیر بسیار انتظار میرود. تنهابشرط آنکه اصیل و خالص و پرایمان باشند.

امروز باید کــه جمال‌الدین‌ها در شرق برخیزند و افسانه‌هــای همرنگ دین را بکنار بزنند و بــا چشمان بـاز به‌متن‌های اصیل اسلام نظر کنند و با درك موقعیت زمان، پیغام خـالص آسمان را بگوش اهل زمین برسانند.

امروز باید که جمال‌الدّین‌ها برخیزند و افکار شرق جدید را از مسخ شدن نجات دهند و خودباختگی شرقی را در برابر غربی چاره کنند و بهمراه تقدیــر از صنایع غرب در تنقید از انحراف معنوی آن کوتاهی نورزند.

امروز باید که جمال‌الدّین‌ها فاصله‌ها را درنوردند و ابعاد را بشکنند

وکانونی واحد بگیرند و صدا در صدا افکنند تا بانگ عظیمشان چهرهٔ نکبت‌بار خطر را در برابر نسل طغیان زده مجسم کند و چشمان مست و خفته را بگشاید و عقلهای مدهوش را بحرکت آورد وموسم امیدی بسوی معنویت پیش آورد، این کار در این جهان متلاطم تنها درشأن ما است، این رسالت تنها سزاوارهمت‌ومجاهد مسلمان‌واقعی‌خواهدبود.

تجریش تابستان ۱۳۸۷ هجری‌قمری

فهرست: